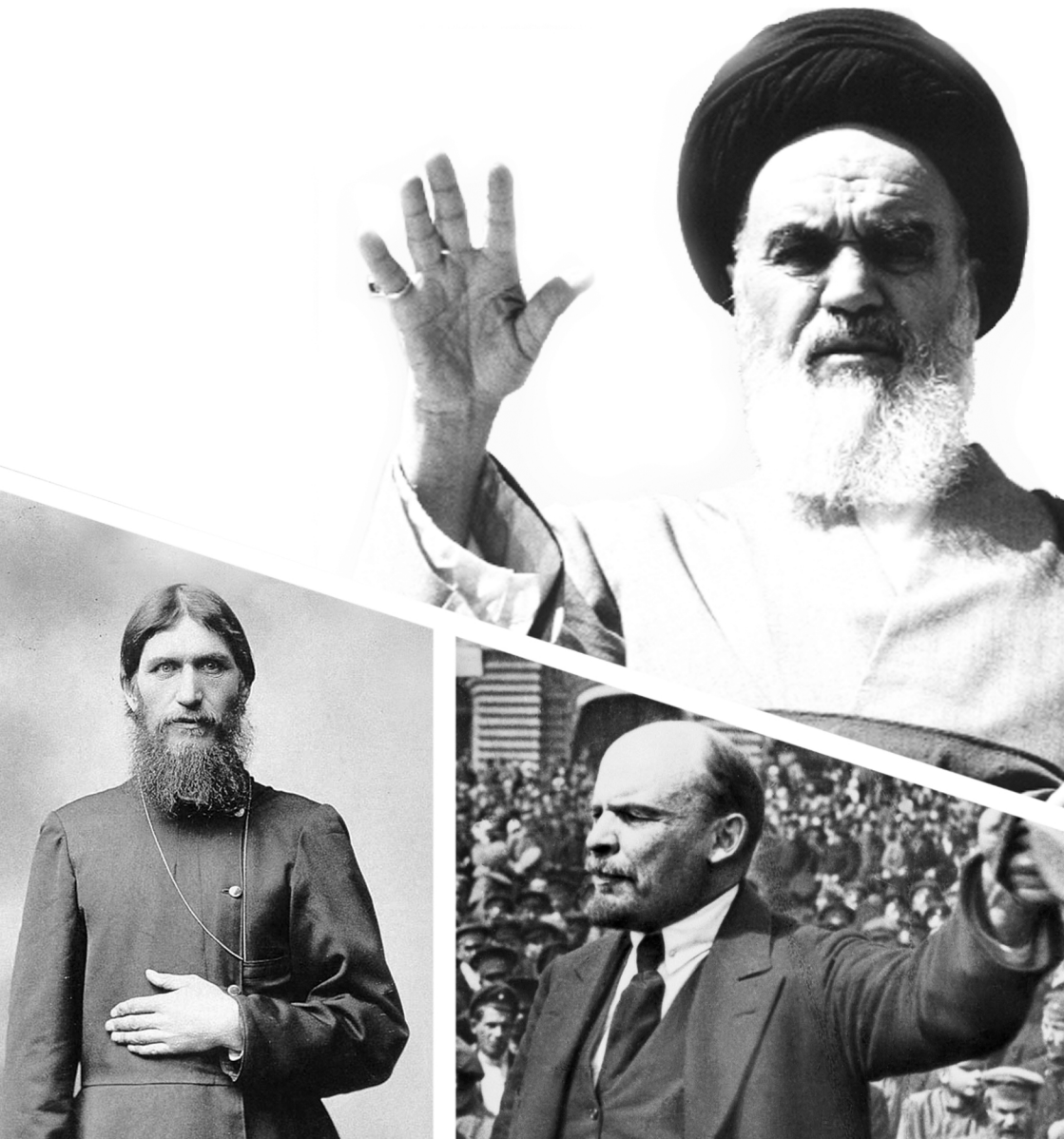


سه انقلاب بزرگ تاریخ ۴

بررسی انقلاب های روسیه، فرانسه و ایران

مدیریت گروه های سیاسی بر جریان انقلاب (میانہ روها و رادیکال ها)



۳ بررسی حاکمیت میانه روها در سه انقلاب

با بررسی دوران حاکمیت میانه روها در سه انقلاب فرانسه، روسیه و ایران و مقایسه آنها با یکدیگر می توان دریافت که بر خلاف تحولات پیش از پیروزی سه انقلاب که تفاوت های فاحشی را نشان می داد، در این مرحله تشابه بسیاری در سیر تحولات بعد از پیروزی و همچنین عملکرد و سرنوشت نهایی میانه روها وجود دارد که مهم ترین آنها را از نظر می گذرانیم.

۱. میانه روها در هر سه انقلاب، لیبرال هایی بودند که به برقراری مشروطه سلطنتی به جای سلطنت استبدادی باور داشتند و در حقیقت رفرمیست هایی بودند که انقلاب را با تعریف مطرح شده نمی خواستند. فوئان های فرانسوی، کادت های روسی و ملی گراهای ایرانی از نظر فکری و ایدئولوژیک با یکدیگر همسو بوده و در حقیقت جملگی آنها از لیبرالیسم قرن هیجدهم الهام گرفته بودند.

۲. میانه روها در هر سه انقلاب در فشار دو گروه محافظه کاران و رادیکال ها قرار داشتند؛ محافظه کاران ناراضی که هنوز ساکت نشده بودند و رادیکال های مصمم و پر خاشگر که آرزوی تحول سریع و بنیادین را در سر داشتند. با سقوط استبداد نظام گذشته، آزادی بیان و دیگر حقوق به گونه ای نامحدود فراهم شده بود؛ آن سان که محافظه کاران نیز می توانستند صدای خود را به گوش مردم برسانند.

میانه روها از یک سو به محافظه کاران بی اعتماد بودند و از دیگر سو نمی توانستند بپذیرند رادیکال هایی که با آنها متحد بودند، روزی دشمن آنها خواهند شد. همه باورها و احساساتی که میانه روها با آنها در انقلاب گام گذاردند، به آنان در قبال چپ موضعی نوسان آمیز می بخشید. به واقع آنان از جهت عاطفی زمینه را برای رادیکالیزه شدن و به قدرت رسیدن رادیکال ها فراهم می کردند.

۳. میانه روها با تکیه بر آرمان های خود از واقعیت اجتماع و خواست های مردم مبنی بر دگرگونی بنیادین غافل می ماندند و بر نظریات خود اصرار می ورزید. به سخنی دیگر، میانه روها همواره میانه رو باقی می ماندند و بر خلاف اینکه می بینند انقلابی رخ داده، هیچ گاه انقلابی نمی شوند و قانونمندی آن رانه درک می کنند و نه می پذیرند.

۴. میانه روها در هر سه انقلاب دیر یا زود با وظیفه اداره یک جنگ داخلی یا خارجی رو به رو می گردند و ثابت می کنند که رهبران و فرماندهان جنگی خوبی نیستند. جنگ خارجی در فرانسه در بهار سال ۱۷۹۲ پیش آمد و چندی پس از آن سلطنت واژگون گشت. این جنگ تا بهار ۱۷۹۳ با دخالت ها و شکست های پی در پی پیش رفت و در ژوئن همان سال ژیروندن های میانه رو - که در جبهه فرانسویان از همه بیشتر مشتاق جنگ بودند - به دست مونتانیاردهای ژاکوبین سرنگون شدند. انقلاب روسیه نیز به هنگام جنگ زاده شد و میانه روهای روسی هرگز بختی برای مدیریت زمان صلح نیافتند و بر خلاف تمایل بیشتر مردم و انقلابیان، بر ادامه جنگی اصرار داشتند که از اداره آن ناتوان بودند و پی در پی آن شکست خوردند.

در انقلاب اسلامی ایران نیز با آنکه دولت موقت دوام چندانی نیافت و حمله عراق به مرزهای ایران یک سال بعد صورت گرفت، نه تنها میانه روها در این دولت دچار بحران ها و شورش های داخلی در کردستان، خوزستان و ترکمن صحرا شدند، بلکه نشان دادند که توانایی برخورد اصولی با آن بحران ها را نیز ندارند. در آغاز تجاوز عراق به ایران، میانه روها در سمت ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا همچنان مسئولیت اداره جنگ و نیروهای مسلح را بر عهده داشتند، اما آن هنگام که میانه روها کاملاً از صحنه حاکمیت حذف شدند، پیروزی های ارتش و سپاه آغاز شد.

علت عمده شکست های میانه روها در جنگ ناشی از ماهیت میانه روانه آنهاست که با ماهیت جنگ و ضرورت های آن همسو نیست. در واقع جنگ برخورداری از دولتی متمرکز و نیرومند را می طلبد که این بی گمان از عهده میانه روها و روحیه سازشکارانه آنها بر نمی آید. آنان نمی توانستند انضباط، شور و وفاداری بی چون و چرای لازم برای پیشبرد جنگ را فراهم سازند و از همین روی از میدان به در رفتند.

۵. میانه روها بیشتر خواهان سازش، برخورد منطقی و قانونی، بر دباری و آسایش اند و باور ندارند که ممکن است روزی جامعه مطلوب انقلابی تحقق یابد، در جامعه عادی این نوع خواست های میانه روها بخشی از توانایی آنها را می سازد و آنان را بر دیگران - که دست کم در آسایش خواهی با آنها سهیم اند - برتری می بخشد.

اما در این سه انقلاب شمار بسیار زیادی آن چنان برانگیخته آرزوها و ایده های انقلابی شدند که به نظر می رسد حتی از لحاظ آسایش طلبی نیز آنها نمی توانستند چنین افرادی را درک کنند و حتی حاضر نبودند در جهت درک آنها گام بردارند. میانه روها از آنان و آرزوهای کسانی که در انقلاب از بند رسته بودند، آن چنان فاصله گرفتند که نه فلسفه و نه درک عمومی نمی توانست آن را پر کند. کرین پرینتون می نویسد:

«میانه روهایی که ما با آنها سرو کار داشته ایم، همگی انسان و بسیار لغزش پذیر بودند، اما حتی اگر به اندازه قهرمانان پلوتارک خردمند می بودند، یا به اندازه جورج واشینگتن عقل می داشتند، باز هم به نظر می رسد که می بایست شکست بخورد؛ زیرا اینجا ما در سرزمینی افسانه ای، ولی واقعی هستیم که در آن خردمندی و عقل سلیم یک فرد میانه رو، خردمندی و عقل سلیم نیست، بلکه بلاهت است.»

نکته جالب و تشابه عجیب دوران حاکمیت میانه روها، وجود قدرت ها و حاکمیت های دوگانه در سه انقلاب مذکور است؛ یعنی از یک سو حکومت رسمی و قانونی که حاکمیت نظام سیاسی جدید را بر عهده دارد و از دیگر سو حکومت رقیب که دارای سازماندهی منظم تری است و بهتر از آن فرمان بری می شود.

این حکومت رقیب معمولاً خودجوش و غیر رسمی است، اما همه رهبران و پیروان آن از همان آغاز، به جانشینی حکومت قانون می اندیشیدند. آنها اغلب خود را کامل کننده حکومت قانون می پندارند و می خواهند حکومت را در مسیر انقلاب نگاه دارند، اما در یک بحران انقلابی معین، به گونه ای

طبیعی و به سهولت به جای حکومت شکست خورده می نشینند.

همین که نخستین مرحله انقلاب به پایان می رسد، میانه روها و رادیکال ها رودرروی یکدیگر قرار می گیرند. حکومت قانونی میانه روها که بر پایه بخشی از اعتبار باقیمانده از رژیم سابق است و بیشتر استعدادها و نهادهای آن را به ارث برده و حکومت غیر رسمی و خودجوش شوراهای کمیته ها و نهادهای انقلاب که از کارایی بیشتری برخوردار است و نماینده خواسته های انقلابی مردم است. بادر نظر داشت که روند انتقال حکومت از میانه روها (راست) به رادیکال ها (چپ) ناگهانی و در یک مرحله نبوده، بلکه در چند مرحله و به تدریج صورت گرفته است. در انقلاب فرانسه حاکمیت از رژیم پیشین ابتدا به طبقات سه گانه (نجباء، روحانیان و طبقه عامه) منتقل شد و پس از چند ماه طبقه سوم که بیشتر آنها مشروطه خواهان فویان بودند، قدرت را از اشراف و روحانیان گرفتند. در مرحله سوم نیز ژیروند ها به قدرت رسیدند و سرانجام با روی کار آمدن ژاکوبین ها دوران حاکمیت میانه روها خاتمه یافت.

در انقلاب روسیه نیز به همین گونه حاکمیت میانه روها از ریاست وزرای شاهزاده لووف و جناح مشروطه خواه کادت آغاز شد و پس از پنج ماه به سوسیالیست های راست منشویک - به رهبری کرنسکی - منتقل شد و در آخر رادیکال ها در اکتبر ۱۹۱۷ به قدرت رسیدند.

در ایران نیز در چهار مرحله، حاکمیت از میانه روها به رادیکال ها انتقال یافت. دولت موقت نه ماه دوام یافت و دوره دولت شورای انقلاب نیز که اعضای آن از هر دو جناح بودند، هشت ماه طول کشید. رادیکال ها تنها بعد از دو سال و نیم در تیر ماه ۱۳۶۰ و به دنبال عزل بنی صدر توانستند حاکمیت قطعی را به دست آورند.

اما از موارد تفاوت میان سه انقلاب مزبور آن است که میانه روهای فرانسه و روسیه در دوران حاکمیت خود پایگاه نسبتاً وسیع و مستقلی داشتند و از این سو رادیکال ها نیز در اقلیت بودند. بنابراین میانه روها از مشروعیت لازم برای کسب قدرت برخوردار بودند و تنها عملکرد آنها در دوران حاکمیت منجر به سقوطشان گردید. این در حالی است که میانه روهای ایران در شرایطی به قدرت رسیدند که نه تنها پایگاه مردمی ضعیفی داشتند، بلکه مشروعیت آنها بر اساس تأیید و موافقت رسمی رهبری انقلاب و در پی آن حمایت رادیکال ها و انقلابیان بود، بی آنکه از خود مشروعیت و پایگاه مستقلی برای کسب قدرت داشته باشند.

در انقلاب فرانسه و روسیه بیشتر توان انقلابیان صرف مبارزه و درگیری با میانه روها و جناح های رقیب داخل می شد و از این سو ضد انقلابی داخلی و خارجی نیرو و فرصت کافی نداشت تا به مواضع انقلابیان حمله کند؛ حال آنکه در انقلاب اسلامی نیروهای انقلابی رادیکال می بایست هم زمان در چند جبهه مختلف به مبارزه می پرداختند؛ از یک سو با میانه روهایی که حاکمیت یافته و به آرمان های انقلاب بی اعتنا بودند و از سویی دیگر نیز با ضد انقلاب داخلی و خارجی که پی در پی توطئه می کردند.

۳ گفتار دوم: حاکمیت رادیکالیسم

تضاد میان رادیکال‌ها که به تغییرات بنیادین و زیربنایی جامعه اعتقاد دارند و میانه‌روها که معتقد به برخورد ملایم و اصلاحات تدریجی‌اند، سرانجام به مرحله‌ای می‌رسد که میانه‌روها از حاکمیت ساقط شده و رادیکال‌ها جایگزین آنها می‌گردند. البته این حرکت از راست به چپ نیز ناگهانی نبوده و در هر سه انقلاب در مراحل مختلف صورت می‌گیرد. این تضاد با یک سری بحث‌های هیجان‌انگیز، رویدادهای شگفت، برخوردهای خیابانی، تبلیغات، شورش‌ها و درگیری‌های گوناگون، خود را می‌نمایاند که با توجه به ماهیت میانه‌روها منجر به پیروزی رادیکال‌ها می‌گردد.

با سرنگونی میانه‌روها، انقلاب وارد مرحله جدیدی می‌شود و تضادهای اجتماعی شدت می‌یابد و صف‌بندی‌ها نیز مشخص‌تر می‌گردد. از سویی ضدانقلاب مبارزه خود را آشکارتر می‌کند و حاکمیت قهراً به سرکوب‌های شدیدتر دست می‌یازد. در واقع رادیکال‌ها به دلایلی به عکس دلایل شکست میانه‌روها پیروز می‌شوند.

در آنجا که میانه‌روها ضعیف‌اند، رادیکال‌ها نیرومند هستند، رادیکال‌ها از آن هنگام که بر حکومت غیررسمی نفوذ می‌یابند، آن را زمینه‌ای برای به دست گرفتن حکومت رسمی تلقی می‌کنند. چنان که پیش‌تر گفته آمد، حاکمیت دوگانه و اعمال انقلابی ژاکوبین‌ها، بلشویک‌ها و حزب الله منجر به پیروزی رادیکال‌ها و شکست میانه‌روها می‌شد.

رادیکال‌ها سازمان‌ها و نهادها را بیرون راندن مخالفان فعال و مؤثر - که معمولاً از میانه‌روها بودند - در انحصار می‌گیرند که معمولاً این کار با یک سری درگیری‌ها صورت می‌پذیرد. انضباط، یگانه‌اندیشی و تمرکز قدرت که نشانه فرمانروایی رادیکال‌های پیروز است، نخست در گروه‌های انقلابی حکومت غیررسمی پرورده و کامل شده بود. ویژگی‌هایی که در جریان رشد حکومت غیررسمی شکل گرفته بودند، حتی پس از آنکه حکومت غیررسمی به حکومت رسمی بدل گردد، همچنان در میان رادیکال‌های حاکم باقی می‌مانند. در حقیقت بسیاری از این ویژگی‌های مؤثر، نخست در دوران رژیم پیشین شکل گرفته بودند و آن زمانی بود که رادیکال‌ها گروه‌های فشرده بسیار کوچکی تشکیل می‌دادند.

گذار رادیکال‌ها از جبهه مخالف حاکمیت میانه‌روها به قدرت، گذاری ناگهانی نیست. به بیانی دیگر حاکمیت دوگانه، نبرد میان حکومت و جبهه مخالف درونی و بیرونی نیست، بلکه پیکار میان دو حکومت در درون یک دولت بوده و در واقع جنگ داخلی غیررسمی است.

سازمان انقلابیان رادیکال‌ها که در رژیم سابق چیزی بیش از یک گروه فشار نبودند، در آشفتگی‌های مراحل ابتدایی انقلاب به تدریج قدرت‌های حکومتی را در دست گرفتند. اینان پس از انقلاب هرگز تابع حکومت موقت نشدند؛ حکومتی که تقریباً وارث قانونی رژیم سابق بود.

سقوط عملی میانه‌روها نمونه‌ای از مهارت رهبران انقلابی و تطبیق کامل سازمان‌های انقلابی با عملکردهایشان است. این عمل به هیچ روی یک خیزش عمومی بزرگ نیست. توده‌هایی که

ترکیب آشفته آنها گزارش دقیق تصرف باستیل یا انقلاب فوریه پتروگراد و یا حوادث ۲۲ بهمن تهران را برای تاریخ نگاران ناممکن می سازد، عملادر پاک سازی ژیروندن ها یا کودتای اکتبر و یا در سقوط دولت بازرگان دخالتی ندارند.

در فرانسه انقلابیان با دو حرکت به قدرت رسیدند: نخست سرنوشتی سلطنت در دهم اوت ۱۷۹۲ بود که با همکاری منظم و تردستانه سازمان های غیر رسمی انجام گرفت. باشگاه های ژاکوبین و غیر ژاکوبین، قوای نیمه نظامی محلی - که از سراسر فرانسه به پاریس آمده بودند تا سالگرد باستیل را جشن گیرند - و نیز سازمان های موقتی که کمون انقلابی پاریس از آنها ساخته شده بود، انقلابیانی بودند که در ده ماه بعد در آمیختند تا در حرکتی دیگر وظیفه آسان تر ارباب کنوانسیون را بر عهده بگیرند و ژیروندن ها را به تسلیم وادارند. دانتون، مارا و شاید روبسپیر و بی گمان برخی از رهبران کمتر شناخته شده، ولی بسیار توانای دوره دوم، از جمله مدیرانی بودند که هر دو حرکت را سازمان داده بودند.

کودتای اکتبر به گونه ای استادانه تدارک دیده شده بود که در تاریخ انقلاب روسیه، اثر تروتسکی به روشنی توصیف شده است. در اینجا به جزئیات این تدارک نمی پردازیم، اما نقل عبارت تروتسکی ضروری است تا ما را به ماهیت آن آشنا سازد: «کارگران چاپخانه از طریق اتحادیه شان توجه کمیته انقلابی - نظامی پتروگراد را - که فرماندهی کودتای اکتبر را در دست داشت - به افزایش جزوه ها و بروشورهای ارتجاعی جلب کردند. تصمیم بر این گرفته شد که در همه موارد مشکوک، اتحادیه کارگران چاپ برای کسب دستور به کمیته فراخوانده شود. این نظارت مؤثر ترین صورت ممکن برای زیر نظر گرفتن تحریکات مطبوعاتی ضد انقلاب بود»

این شورشی ساده لوحانه نبود که بر مدار اعتصابی عمومی دور زند، بلکه رشته همبسته ای از قبضه کردن مراکز نظامی و قدرت پلیسی، مطبوعات، پست، تلگراف، بانک ها و وزارتخانه ها بود. در انقلاب ایران، تحولاتی را که منجر به سقوط دولت بازرگان و همچنین عزل بنی صدر از ریاست جمهوری شد، می توان در حرکت دانشجویان پیرو خط امام و همچنین تلاش سازمان یافته نیروهای حزب الله در کسب اکثریت مجلس مشاهده کرد. در این فصل، سیر تحولات سیاسی - اجتماعی سه انقلاب را در انتقال حاکمیت از میانه روها به رادیکال ها پی می گیریم.

۱. فرانسه

انقلاب فرانسه نه ضد سلطنت بود و نه می خواست تغییری بنیادین به وجود آورد؛ چنان که اکثریت جناح های سیاسی انقلاب حتی گروه های متمایل به چپ مانند ژیروندن ها و ژاکوبن ها مخالف دوام و بقای سلطنت نبودند ولی با این همه، عواملی چند از جمله خیانت های لویی شانزدهم و همسرش در همدستی با نیروهای متجاوز خارجی، شرایطی را رقم زد که هم حرکت انقلاب را به طرف رادیکالیزه شدن سوق داد و هم گروه های متمایل به چپ را از ادامه سلطنت منصرف نمود و به

گروه کوچک جمهوری خواه (کوردلیه ها) نزدیک تر ساخت.

اگر چه شاه رسماً قانون اساسی را پذیرفته بود و خود را متعهد به رعایت آن می دانست، در حقیقت با آن مخالف بود و آن را قانونی هولناک می پنداشت، از این رو در پی آن بود که روزی بتواند آن را نقش و حاکمیت سلطنت استبدادی را دیگر بار برقرار کند. به همین رو، وی نسبت به همه گروه های سیاسی حتی فویان ها - که تا حدی متمایل به حفظ اختیارات شاه بودند - دشمنی می ورزید و غالباً گروه های سیاسی را در مقابل یکدیگر قرار داد و حتی برای کوبیدن هر یک دیگری را تقویت می کرد.

یکی از سیاست های لویی شانزدهم برای آنکه زودتر به نتیجه برسد، دعوت از سلاطین هم جوار برای لشکر کشی به فرانسه بود. او در این خصوص با امپراتور اتریش و پادشاه سوئد، اسپانیا و پروس مذاکراتی کرد و آنها را از گسترش انقلاب به دیگر سرزمین های اروپایی ترساند. وی در نامه ای به پادشاه پروس در سوم دسامبر ۱۷۹۱ چنین پیشنهاد نمود:

«تشکیل کنگره ای از سلاطین که متکی بر لشکری جرار باشد، بهترین وسیله برای جلوگیری از انقلابیان و تجدید انتظامات است تا این آتش افروخته در خاک فرانسه خاموش شود و به سایر ممالک اروپا سرایت نکند.»

وی حتی حاضر شد مبلغی بابت مخارج لشکر کشی به دولت اتریش بپردازد. مردم اگر چه از این توطئه ها آگاهی دقیقی نداشتند، احساس می کردند در کاخ سلطنتی بر ضد انقلاب و ملت فرانسه، حرکتی سازشکارانه با بیگانگان آغاز شده است.

عامل دیگر که نقش مهمی در رادیکالیزه شدن حرکت انقلاب داشت، توطئه مهاجران در خارج از فرانسه بود. این مهاجران که عموماً از طبقه نجبا و سایر طبقات ممتاز بودند و بر اثر انقلاب عنوان و امتیازات خود را از دست داده بودند، از قانون جدید سرباز زدند و به خارج از فرانسه مهاجرت کردند. اینان از آن رو که گمان می کردند زمان توقفشان در این کشورها کوتاه خواهد بود و دوره انقلاب به زودی سپری می شود، به اسراف و تبذیر و عیاشی پرداختند. مهاجرت این افراد روز بعد از فتح زندان باستیل شروع شد. در میان مهاجران، بیشتر افسران و امرای ارتش - که در شاه پرستی بیش از وطن پرستی افراط می کردند - حضور داشتند که با این مهاجرت نیروهای زمینی و دریایی را مختل کردند.

آنها در پیرامون کنت دو پرووانس، برادر لویی پانزدهم - که مدعی نیابت سلطنت بود - گرد آمدند، در حالی که بیش از بیست هزار نفر بودند. مهاجران نیرویی فراهم ساختند و به کمک نیروهای اتریش بر آن شدند تا لویی شانزدهم را دیگر بار بر اریکه اقتدار بنشانند. از این سو نیز روحانیانی که امتیازات و املاک خود را از دست داده بودند، در برخی از ولایات شورش کردند.

مجلس مقننه برای برخورد با این سه بحران و مقابله با تهدیدات احکامی صادر کرد که بر اساس آن با گروه های مهاجر و روحانیان اتمام حجت شد که از انقلاب متابعت کنند، در غیر این صورت کلیه حقوق و دستمزد خود را از دست خواهند داد. شاه به این احکام اعتراض و از امضای آنها خودداری

نمود، از این رو مردم احساس کردند وی در توطئه ضد انقلاب داخلی و خارجی دست دارد. روابط فرانسه و اتریش چنان تیره شد که جنگ قریب الوقوع می نمود. سرانجام جنگ در آوریل ۱۷۹۲ آغاز شد و از همان اوایل کار، آثار شکست فرانسویان - با توجه به اختلافات داخلی - پدیدار گردید. انقلابیان، علل شکست را در همکاری مهاجران با نیروهای دشمن و خیانت لویی شانزدهم و همسرش در دادن اطلاعات و نقشه های جنگی به دشمن می دانستند. مجلس احکامی صادر کرد تا روحانیان را به مستعمرات تبعید کنند و نیروهای گارد شاه را منحل نموده، آنها را به میدان رزم بفرستند. شاه از امضای این حکم خودداری و وزرای ژیروندن را عزل نمود. ژاکوبین ها در جراید خود نوشتند:

ملت با سلاطین اجنبی فقط در جنگ نیست، بلکه با لویی شانزدهم نیز مشغول نبرد است. باید ابتدا لویی را مغلوب ساخت، آنگاه به دفع سلاطین معاهد و دوست او پرداخت.

این مسائل منجر به شورش عمومی علیه شاه شد و در ۲۰ ژوئن ساکنان برخی محلات پاریس وارد کاخ لویی شدند و او را مورد حمله قرار دادند. از این تاریخ کمیته سَرّی انقلابی برای واژگونی نظام سلطنتی مشغول طرح ریزی شد. تهدید آشکار نیروهای خارجی و از سویی همکاری شاه با آنها، راهی جز درخواست عزل لویی باقی نگذارد. جمهوری خواهان نیز که تا این زمان نظر خود را مکتوم داشته بودند، عزل شاه را خواستار شدند.

روزی که اعلان برونسویک (سردار کل قوای اتریش و پروس) مبنی بر حمایت از لویی شانزدهم در پاریس منتشر شد، ۴۷ حوزه انقلابی پینشهادی تهیه کردند و خواستار خلع لویی شدند. با این همه، مجلس که بیشتر اعضای آن از سلطنت طلبان بودند، بنا را بر دفع الوقت گذاردند.

جمهوری خواهان ناگزیر به قوه قهریه متوسل شدند و در حمله ای به قصر سلطنتی و درگیری با محافظان سوئیزی شاه - که منجر به کشته شدن بسیاری از آنها شد - شاه را دستگیر نمودند و به پاریس آوردند. مجلس در وضعیتی قرار گرفت که جز خلع شاه چاره ای نداشت؛ ضمن آنکه انحلال خود را نیز اعلام نمود و ابراز کرد که حکومت با ملت است و باید کنوانسیون را برای اداره کشور تشکیل دهد. در این میان، مجلس یک هیئت اجراییه موقتی نیز برای اداره کشور تشکیل داد.

با برکناری پادشاه و انحلال مجلس در دهم اوت ۱۷۹۲ حاکمیت میانه روها بعد از سه سال پایان یافت و انقلاب، دوره جدیدی را آغاز کرد که به دوره «حاکمیت رادیکال ها» معروف است. این دوره خود نیز به دو دوره تقسیم می گردد که بدان خواهیم پرداخت.

با سقوط شاه و میانه روها و با توجه به خبرهای هولناکی که از میدان جنگ می رسید، توقیف مظنونان و قتل عام مخالفان آغاز شد که اوج این قتل عام در سپتامبر بود که چندین هزار نفر از طرف داران شاه و همدستان بیگانگان به تیغ گیوتین سپرده شدند. این کشتار که مقبول ژیروندن ها نبود، منجر به جدایی آنها از ژاکوبین ها - به رهبری روبسپیر - شد که معتقد به پاک سازی مخالفان بودند.

پانزده روز پس از این وقایع مجلس منحل و کار را به مجلس کنوانسیون وانهاده شد و بدین رو

نیروهای فرانسوی توانستند از تهاجم لشکریان پروس جلوگیری کنند و فرانسه را نجات دهند. دوره حاکمیت رادیکال ها را می توان به سه دوره بخش بندی کرد: دوره اول از ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۲ (۹ ترمیدور)، که با خون ریزی همراه بود و با قتل رویسپیر (رهبر ژاکوبین ها) پایان یافت؛ دوره دوم از ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۲ تا ۱۷ اوت ۱۷۹۵ که کشتار به تدریج کاهش یافت و نوعی تعادل و میانه روی برقرار شد و دوره سوم نیز از ۱۷ اوت ۱۷۹۵ تا ۱۰ نوامبر ۱۷۹۹ که در آن، کنوانسیون خود را منحل اعلام کرد و جای خود را به هیئت دیرکتوار داد، ولی با کودتای ناپلئون در سال ۱۷۹۹ و آغاز دیکتاتوری فردی، حاکمیت رادیکال ها - اعم از ژیروندن ها یا ژاکوبین ها - به پایان رسید. حال به دو دوره ترور و وحشت (دوره اول) و حاکمیت هیئت مدیره (دوره دوم و سوم) می پردازیم.

یک. ترور و وحشت

مجلس ملی موسوم به کنوانسیون به مدت سه سال اداره امور کشور انقلابی را بر عهده گرفت. هدف اصلی از تأسیس این مجلس وضع قانون اساسی جدیدی برای فرانسه بود، ولی این مجلس ضمن انحلال سلطنت، اداره امور جنگ را نیز عهده دار شد. سرانجام در ۲۱ سپتامبر سلطنت ملغی شد و جمهوری اعلام گردید و چند ماه بعد نیز لویی شانزدهم به قتل رسید.

مهم ترین گرفتاری این مجلس مقابله با مهاجمان خارجی و ارتش های دولت های اروپا و برخورد با شورش های داخلی بود. از این رو، مجلس دولتی انقلابی ایجاد کرد که کارگردان اصلی آن «کمیته نجات عمومی» بود. مجلس برای تمرکز بخشیدن به جنگ خارجی ابتدا در صدد برآمد ریشه ضد انقلاب داخلی را برکند و داخل خانه را پاک سازی نماید. بنابراین در یک دوره ده ماهه با ایجاد ترور و خون ریزی، توانست از مسائل داخلی رفع نگرانی کند.

از سویی در خصوص چگونگی رودررویی با مخالفان، میان احزاب سیاسی ژیروندن و ژاکوبین اختلاف افتاد؛ بدین بیان که ژیروندن ها معتقد به خون ریزی زیاد نبودند، ولی ژاکوبین ها برای نجات انقلاب هر نوع جنایتی را مباح می دانستند. ژیروندن ها می گفتند: «مرگ در نظر ما اولی تر است از ارتکاب جنایت.» آنها طالب اجرای عدالت بودند؛ در حالی که ژاکوبین ها سعادت عمومی را مقدم می شمردند و اعتقاد داشتند در مقابل مصالح عمومی می توان هر چیز را زیر پا نهاد. اختلاف دیگر، بر سر میزان دخالت مردم پاریس در حکومت بود. ژیروندن ها بر آن بودند که اهالی پاریس باید به سهم خود در حکومت مشارکت داشته باشند، در حالی که مونتانیارها می گفتند که پاریس قلب حکومت و نماینده فرانسه است.

اختلافات میان دو گروه منجر به توطئه علیه یکدیگر و قتل بسیاری از رهبران رادیکال ها به دست گروه مخالف گردید. هر گروه سعی می کرد گروه دیگر را پای میز محاکمه بکشاند و از میان بردارد. این منازعات به کمک مردم محلات پاریس در ۲۷ مه ۱۷۹۳ به حذف ژیروندن ها از مجلس و برتری ژاکوبین ها انجامید.

پس از آن ژیروندن ها با وجود پیشینه و زمینه رادیکالی فلسفی خود میانه رو گشتند. در نخستین

ماه‌های سال ۱۹۷۳ میانه روها نظارت خود را بر باشگاه ژاکوبین پاریس و بیشتر باشگاه‌های انقلابی دیگر و برخی سازمان‌ها از دست دادند، آن‌هم سازمان‌هایی که رادیکال‌ها را در دستیابی به هدف هایشان در همان آغازین روزهای انقلاب یاری رسانده بود. آن‌ها نتوانستند پشتیبانی توده‌نمایندگان مردم و کم و بیش خنثی در کنوانسیون را - که «تمایندگان ساده» خوانده شده بودند - به دست آورند. دشمنان آن‌ها سازمان یافته‌تر و پر خاشگرتر و غیر وسواسی‌تر بودند. اینان بی‌گمان موفق‌تر بودند و به همین دلیل درخواست شده بود رهبرانی را که میانه رو گشته بودند، از کنوانسیون بیرون رانند و سپس آن‌ها را دستگیر کنند. در یک آزمایش قدرت در نشست دوم ژوئن ۱۹۷۳، رادیکال‌های تندرو به کمک هواداران پارسی نیمه نظامی خود - که در پشت سرشان متخاصمان بسیاری بودند - محل نشست هیئت نمایندگان را محاصره کردند.

کنوانسیون کوشید تا وقار نمایندگانش را حفظ کند و به دستگیری ۲۲ عضو خود که خواسته رادیکال‌های مونتانیار بود، تن در ندهد. اعضای کنوانسیون رهبری برای تضمین حفظ احترام آن‌ها به عنوان تجسم اراده ملت، موقرانه از محل خویش به بیرون آمدند، ولی بار دیف‌های سرنیزه و نیز با مردمی رو به رو شدند که تنها بر سر خواسته موقتی شان بودند.

سرانجام آن‌ها به درون باز گشتند و به دستگیری ۲۲ عضو ژیروندن رأی دادند. از آن پس مونتانیارهای رادیکال فرماندهی بی‌چون و چرا یافتند، ولی دیری نپایید که میان ژاکوبین‌ها نیز اختلاف افتاد و به دو دسته به رهبری ابر و دالتون تقسیم شدند که در این میان روبسپیر هر دو را شکست داد، اما پس از چندی خود نیز در ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ ساقط گردید. تضادهای میان انقلابیان و نبود رهبری که مقبول همگان باشد، از عوامل مهمی بود که منجر به طغیان مردم و شورش سلطنت طلبان گردید. در این زمان، شورش‌های داخلی و جنگ در سرحدات، دستاویز خوبی برای ژاکوبین‌ها بود تا حکومت انقلابی تشکیل دهند و به مدد کمیته نجات ملی و حوزه‌های ژاکوبین‌ها در سراسر کشور، اداره دولت را به دست گیرند.

بزرگ‌ترین وسیله حفظ اوضاع، ترور و خون‌ریزی وحشتناکی بود که کمیته نجات ملی بدان می‌پرداخت. به گفته شومت، ترور جزء دستور روزانه قرار گرفت. قانون مظنونین تا آنجا پیش رفته بود که مقرر می‌داشت حتی «اشخاصی که بر خلاف آزادی اقدامی نکرده‌اند، ولی به نفع آزادی هم قدمی برنداشته‌اند، در ردیف خائنان درجه اول محسوب خواهند شد.»

تفتیش منازل و توقیف مردم شروع شد و محکمه انقلابی هر روز جمعی را به پای سیاستگاه روانه می‌ساخت که ماری آنتوانت، بی‌لی، کلانتر سابق پاریس و دوک اورلئان از اولین کسانی بودند که اعدام شدند. دوک اورلئان رهبری نجبارا در مخالفت با پسر عمش، لویی شانزدهم داشت و در مجلس نیز به قتل لویی شانزدهم رأی داده بود. سپس نوبت به رهبران حزب ژیروندن‌ها رسید. در طول کمتر از سه ماه بیش از دوازده هزار نفر به قتل رسیدند. خون‌ریزی بیش از حد و عدم اعتماد ملت به فردا، عرصه را بر همه تنگ کرد؛ به گونه‌ای که حتی اغلب رهبران رادیکال قانع شده بودند که انقلاب تند رفته و باید متوقف شود.

در اواخر سال ۱۷۹۳ به همت سرداران سپاه فرانسه هجوم ارتش های خارجی متوقف شد و خطر خارجی و داخلی مرتفع گردید. ارتش پروس و اتریش نیز شکست خوردند و از مرزهای فرانسه دور شدند. بدین ترتیب شهرهای «لیون» و «تولون» به دست فرانسویان افتاد. پس از این فتوحات برخی رهبران از جمله دانتون و کامی دموان معتقد بودند که دیگر ترور و خون ریزی کافی است و از این پس باید عدالت و امنیت را به مردم ارزانی داشت. آنها تشکیل هیئتی به نام «انجمن رحمت» را درخواست کردند و بدین رواج میان ژاکوبین ها فرقه جدیدی به نام «اعتدالیون» و «بخشایندگان» تأسیس شد. در مقابل اینان گروه دیگری به نام «آنراژه ها» قیام کرد که نه تنها ضد مذهب بود، بلکه سیاست ها و خون ریزی های قبلی را کافی ندانست و به همین رو خواهان ترور بیشتر بود. افرادی مانند شومت و ابر در این گروه مقامی شامخ داشتند. آنها خواستار الغای مذهب کاتولیک بودند و اعیاد مذهبی را نیز فسخ کردند، ولی روبسپیر که تابع نظریات ژان ژاک روسو - فیلسوف مشهور قرن هیجدهم فرانسه - بود و به خدای یگانه اعتقاد داشت، قیام کرد و موفق شد هر دو جناح را از سر راه خود بردارد و رهبران آنها را به تیغ گیوتین بسپارد.

پس از مرگ دانتون و سایر رهبران مونتانیارها کسی در برابر روبسپیر باقی نماند و او توانست به مدت چهار ماه زمام امور را در اختیار گیرد و عملاً فرمانروای مطلق فرانسه محسوب گردد. از آنجا که روبسپیر شخصیت برجسته انقلاب فرانسه به شمار می رود و در این مرحله از تاریخ انقلاب نقش اصلی را بر عهده داشته، پرداختن به ویژگی های وی ضروری می نماید.

روبسپیر شهرت و مقبولیت عام یافته بود و این به دلیل ساده زیستن و درستکاری او بود که به او لقب معصوم و فساد ناپذیر داده بودند. وی در منزل فردی زندگی می کرد و وضع و هیئت ظاهری او مرتب و خوب بود. او کلامی آمرانه و در عین حال مغرورانه داشت و به تقوا و پرهیزکاری شهره بود روبسپیر به شدت متأثر از اندیشه های روسو بود و در حقیقت از شاگردان وی به شمار می رفت. وی تا زمان افشای خیانت های لویی شانزدهم از طرف داران سلطنت بود، ولی بعدها آن چنان به نظام جمهوری اعتقاد یافت و بدان تعصب می ورزید که گویی دینی تازه را پذیرفته بود. درباره او دیدگاه های متفاوتی بیان شده است. برای مثال، اولار - مورخ معتبر فرانسوی - او را مردی «مکار، درون پوش و ناشناختنی» معرفی کرده است:

آن قسمت از روح و اخلاق روبسپیر که در خلال احوالش ظاهر شده است، روح صداقت و صراحت جبلی فرانسویان را مشتمل می سازد. روبسپیر مردی مغرور و درون پوش بود و تزویر و دورویی را از اصول حکمرانی قرار داد.

اوافکار روسو را از حقایق بدیهه می پنداشت؛ تا جایی که در آن زمان هر کس بر خلاف آن آرا قیام می کرد، فرجامی جز مرگ نداشت. روبسپیر برای ترویج تقوا و عدالت، خون ریزی را دیگر بار برقرار نمود. این کشتار برای روبسپیر دو نتیجه در پی داشت؛ یکی اینکه دشمنان و مخالفان وی از میان رفتند و دیگر آنکه هر گاه فرمان لغو خون ریزی را صادر می کرد، مورد توجه و محبت مردم قرار می گرفت.

روبسپیر که خود را مبلغ تقوا و عفاف می خواند، استقرار این صفات را منوط به تثبیت دین رسمی می دانست. وی در تاریخ ۸ می در مجلس کنوانسیون، این قانون را به تصویب رساند: «ملت فرانسه به وجود خدای متعال و به بقای نقش ایمان اعتراف دارند و مردم باید اعیادی برای توجیه خالق و تذکر شرف نفس خود بگیرند.»

یک ماه بعد، اولین عید خدای متعال با تشریفات خاصی در پاریس برگزار شد و روبسپیر خود رهبری برنامه را بر عهده گرفت و به دست خود مجسمه بی دینی را آتش زد. از آنجا که برخی از مخالفان روبسپیر کار او را مورد تمسخر قرار دادند، در روز بعد قانون دیگری که به قانون پرریال معروف شد، به تصویب رسید که بر اساس آن «هر کس با زور یا به حيله در صدد محو آزادی بر آید، به مجازات خواهد رسید.» در پی تصویب این قانون که به گفته روبسپیر مبتنی بر عدل و عقل بود، محکمه انقلابی تشکیل شد که کمترین مجازات آن مرگ بود. این خون ریزی ها حتی دامن نمایندگان مجلس را گرفت و طی ۴۷ روز تنها در شهر پاریس ۱۳۷۶ نفر به تیغ گیوتین سپرده شدند. از جمله محکومان نیز لاووازیه، شیمیدان معروف بود که بر انجام آزمایش های عملی خود تقاضای مهلت طلبید، ولی یکی از قضات محکمه اظهار داشت جمهوری فرانسه دیگر شیمیدان لازم ندارد! از افراد معروف دیگر نیز مالزرب و آندره شنیه، شاعر معروف فرانسوی بودند.

در این زمان، لشکریان فرانسه به پیروزی هایی دست یافته بودند و از کشور کاملاً رفع خطر شده بود. در حقیقت مردم پاریس به این جمع بندی رسیدند که گرفتار کینه جویی ها و غرض ورزی های روبسپیر شده اند و نمایندگان مجلس نیز دریافتند اگر به روبسپیر مهلت داده شود، به آنها نیز رحم نخواهد کرد. از این رو، آنان با استفاده از این هیجان و نفرت عمومی پیش دستی کرده، تصمیم گرفتند روبسپیر را از صحنه حذف کنند. بدین منظور، ضمن ارتباط با گروه بی طرف مجلس که تا این زمان از روبسپیر طرف داری می کرد، زمینه را برای اجرای نقشه خود فراهم آوردند. اجرای این طرح و جدال میان دو طرف سه روز به طول انجامید و در روز جمعه ۲۵ ژوئیه که روبسپیر در مجلس حضور داشت، بارر خطابه ای انتقادآمیز از خون ریزی ها و سخت گیری های او قرائت کرد و اگر چه روبسپیر سعی کرد مجلس را تحت تأثیر قرار دهد، سرانجام مغلوب شد. در روز ۲۷ ژوئیه (۹ ماه ترمیدور) نیز روبسپیر به محکمه انقلابی خود ساخته سپرده شد و بدون محاکمه به اتفاق بیش از یکصد نفر از یارانش اعدام گشت. با اعدام وی دوره جدیدی در تاریخ حاکمیت رادیکال ها به وجود آمد که با نوعی اعتدال همراه بود و مدت چهار سال نیز به درازا کشید، ولی این دوره سرانجام به دیکتاتوری ناپلئون انجامید.

دو. حاکمیت هیئت مدیره

دوره دوم حاکمیت رادیکال ها که به دوره «حاکمیت هیئت مدیره» معروف است، اگر چه با نوعی اعتدال و میانه روی در مقایسه با دوره اول همراه بود، با هرج و مرج و شورش های داخلی آغاز شد و به تدریج زمینه را برای حاکمیت دیکتاتوری فردی فراهم نمود.

با مرگ روبسپیر دوره ترور و خون ریزی بی حد و حصر پایان یافت و البته افکار عمومی از یک سو و فتوحات فرانسه در خارج از مرزها از سوی دیگر، اختتام این امر را نیز ایجاب می کرد. بدین ترتیب مقررات انقلابی کنوانسیون رفته رفته ملغی شد و کمیته نجات ملی از اختیارات خود محروم گردید؛ آن سان که تحت نظر مجلس قرار گرفت و جز در امور جنگ و سیاست خارجی دخالتی نداشت. کمیسرهای کنوانسیون، جانشین کمون پاریس شدند و حتی احکامی که برای تعقیب نجبا و روحانیان صادر شده بود، فسخ گردید و کسانی که در خون ریزی های دوره قبل دست داشتند، مجازات شدند و باشگاه ژاکوبن ها نیز که مرکز انقلاب و ترور بود و نوعی دولت در دولت تشکیل داده بود، بسته شد.

بازگشت اعتدال و میانه روی موجب قیام گروه های راست گرا از جمله سلطنت طلب ها شد؛ جماعتی که خود را «جوانان طلایی» می خواندند و از طبقات ثروتمند و توانگر تشکیل شده بودند. از سویی دیگر، دهقانان محلات اطراف پاریس که دچار فقر و قحطی شده بودند، شورش کردند و مجلس را به همدستی با سلطنت طلبان متهم نمودند و خواستار اجرای قانون اساسی ۱۷۹۳ شدند. در روزهای ابتدای آوریل ۱۷۹۵ زنان پاریس نیز به مجلس حمله بردند. آنان فریاد می زدند که خواهان «تان و قانون اساسی ۱۷۹۳» هستند. راست گرایان و مرتجعان از این موقعیت بهره بردند و برخی از اعضای سابق کمیته را از مجلس تبعید کردند، اما طولی نکشید که مردم به تحریک گروهی از نمایندگان مجلس، دیگر بار شورش کردند و خواستار تجدید حکومت انقلابی شدند. شورشیان به مجلس حمله کردند و مجلس نیز از ترس و به اجبار، قانون اساسی ۱۷۹۳ را معتبر دانست و به اجرای آن رأی داد و کمیته جدیدی به نام «کمیته اجرایی» به جای «کمیته نجات ملی» انتخاب شد. اما نیمه شب با صدای طبل گارد ملی - که غالباً شاه پرست بودند - شورشیان گریختند و مجلس بار دیگر حکم خود را اعاده نمود و نمایندگان که با شورشیان همدست بودند، مجازات شدند.

راست گرایان در مجلس مطلق العنان شدند و بیشتر انقلابیان به ویژه ژاکوبن ها را قتل عام کردند. وضع به جایی رسید که کنت دو پروونس خود را «لویی هیجدهم» و سلطان فرانسویان خواند. به همین رو، پاره ای از مهاجران فرانسوی به کمک انگلیسی ها به فرانسه بازگشتند، ولی هوش (سردار انقلابی) آنها را شکست داد. ظهور سلطنت طلبان سبب شد که مجلس به دفاع از جمهوری کمر بندد و به دنبال آن نیز سلطنت طلبان با تکیه بر گروه های سلطنت طلب حمایت از حرکت خود را خواستار شدند. آنان اعلامیه ای بر در و دیوار چسباندند که «ای ملت فرانسه! باز دین و شاه خود را دریاب تا به نان و امنیت برسی». آنها توانستند لشکری بیست هزار نفری فراهم کنند و به مجلس حمله ور شوند، ولی سردار ۲۶ ساله ای به نام ناپلئون بناپارت توانست با سرکوب آنها و جمع آوری اسلحه از میان مردم، امنیت و آرامش را به پاریس بازگرداند. در این زمان دوره سوم آغاز گردید. پس از گذشت سه هفته از این واقعه، کنوانسیون انحلال خود را اعلام کرد و امور کشور را به دست هیئت مدیره (دیرکتوار) پنج نفری سپرد که به موجب قانون اساسی سال سوم از طرف مجلس ملی نامزد و به تصویب مجلس قدما (سنا) می رسید.

چگونگی انتخابات مجلس، غیر دموکراتیک و به مراتب از انتخابات دوره لویی شانزدهم سخت تر بود و به حاکمیت توانگران و سلطنت طلبان منجر می شد. این مسئله موجب نزاع میان هیئت مدیره و مجلس شد که در آخر نیز انتخاباتی صورت نگرفت و هیئت مدیره همچنان باقی ماند. ادامه جنگ با انگلیس و اتریش، وضع بد اقتصادی و تهی بودن خزانه، قحطی و شورش های داخلی از جمله مسائلی بود که هیئت مدیره می بایست با آنها دست و پنجه نرم می کرد.

شورش های سلطنت طلبان و بقایای ژاکوبن ها هیئت مدیره را واداشت تا با هر نوع افکار سیاسی برخورد کند؛ امری که بیشتر موجب انزجار عموم گردید. ولی هیئت مدیره با تکیه بر نیروهای نظامی به تدریج حضور مردم را در صحنه انقلاب و سیاست منع نمود و حتی با مجلس که بیشتر نمایندگان آن از سلطنت طلبان بودند، به منازعه و مخالفت برخاست؛ آن گونه که در سوم سپتامبر ۱۷۹۷ دستور توقیف و تبعید همه نمایندگان سلطنت طلب و حتی یکی از اعضای هیئت مدیره به نام بارتلمی را صادر کرد و قوانین مربوط به روحانیان و مهاجران را دیگر بار برقرار نمود. بدین ترتیب کشتار مذهبی از نو شروع شد و هشت هزار کشیش زندانی و هفت هزار نفر نیز به بلژیک تبعید شدند.

هیئت مدیره تحت فشار راست گرایان بار دیگر به مونتنیاریا روی آورد و اجازه باز کردن باشگاه های ژاکوبن ها را صادر کرد، ولی خیلی زود در انتخابات ۱۷۹۸ که عده ای از آنها به مجلس راه یافتند، به زور از ورود آنها به مجلس ممانعت نمود.

در سال ۱۷۹۹ مردم فرانسه از شورش ها و کودتاهای پی در پی و منازعات داخلی گروه ها و احزاب سیاسی خسته و منزعج شده بودند و دیگر به زمامداران خود اعتماد نداشتند و از این سو مسئولان نیز به جای توجه به خواسته های مردم تنها در اندیشه حفظ منافع خود بودند. بی توجهی به مسائل اساسی کشور در داخل و خارج و نبود مدیریت دلسوز و لایق، نوعی افسار گسیختگی در کشور ایجاد کرده بود که منجر به شکست های پی در پی در جنگ های خارجی شد.

از سال ۱۷۹۹ جماعتی مصمم شدند تا قانون اساسی را تغییر دهند. در رأس این گروه، «سیس» قرار داشت که در می همان سال به عضویت هیئت مدیره درآمد. برای اجرای این امر دو شرط لازم بود: یکی نترسیدن از سایر اعضای هیئت مدیره و دیگری نیز همراهی و حمایت یکی از سرداران و جبهه المله.

وی ابتدا مجلس را تحریک کرد که مقدمات برکناری هیئت مدیره را فراهم کند و آنگاه ناپلئون را که در این زمان در مصر بود، به پاریس دعوت نمود. شکست های پی در پی فرانسه در جبهه ها و شورش های داخلی سلطنت طلبان سرانجام ناپلئون را قانع کرد که باید برای نجات جمهوری به پاریس بازگردد. او در بازگشت با استقبال پر شور مردم رو به رو شد؛ چرا که او را نجات دهنده خود می دانستند. به گفته ژنرال ماتیودوما، «ناپلئون تمام احزاب را مهیا دانست تا زمام دیکتاتوری را به وی تفویض کنند.» او نیز بی درنگ و به کمک سیس دست به کار تغییر قانون اساسی شد و توانست در این راه دو نفر از اعضای هیئت مدیره و چند نفر از وزرا و نمایندگان مجلس را با خود همراه کند.

طرح ریزی بر این اساس بود که ابتدا هیئت مدیره استعفا کند و چون قوه مجریه بلا تکلیف می ماند، مجلس رأی صادر کند که کمیته اجرایی مرکب از سه کنسول موقتی تشکیل شود و قانون اساسی نیز تغییر یابد. از آنجا که گمان می رفت برخی از وکلا مخالفت کنند، اهالی پاریس را به طرف داری از ناپلئون وادار به شورش کرد و محل مجلس را از پاریس تغییر داد و به چند کیلومتری آنجا منتقل نمود.

در حرکتی کودتایی در نهم نوامبر ۱۷۹۹ ناپلئون توانست دیدگاه های خود را به کرسی بنشاند و کنسول ها نیز که سپس، روژه دو کو و بناپارت بودند، سوگند یاد کرده، اداره کشور را بر عهده گرفتند و بدین رو بستر برای دیکتاتوری ناپلئون - که به ۲۴ سال به درازا کشید - فراهم شد.

این کودتانه تنها واکنشی منفی در مردم ایجاد نکرد و موجب اغتشاش و شورش نیز نشد، بلکه سراسر فرانسه با شوق و رغبت آن را پذیرا شدند و ناپلئون را تنها امید نجات کشور از هرج و مرج دانستند. بدین ترتیب دوره پرماجرایی ده ساله اول در فرانسه به پایان می رسد.

رادیکالیسم در انقلاب فرانسه به گونه ای ناخواسته و بر اثر اشتباهات و خیانت های لویی شانزدهم و دربار به قدرت رسید. بسیاری از رهبران رادیکال در دوره حکومت میانه روها باورهای ضد سلطنتی نداشتند، اما روند تحولات، آنها را به سوی بنیادگرایی کشاند که منجر به انحلال سلطنت و استقرار جمهوری شد.

رادیکالیسم هفت سال حاکمیت داشت، ولی مانند بسیاری از حرکت های سیاسی - اجتماعی مشابه در انقلاب فرانسه، مجموعه ای منسجم و متشکل با اندیشه های معین و واحد نبود. در این میان معتدل ترین آنها ژیروند ها بودند که در نخستین مرحله از حاکمیت رادیکال ها به قدرت رسیدند و یک سال بعد نیز به دست ژاکوبین ها - که تندروتر از ژیروند ها بودند - از قدرت کنار نهاده شدند. عواملی که منجر به ناکامی رادیکالیسم در انقلاب فرانسه شد، در چهار مقوله خلاصه می گردد:

۱. اصولاً انقلاب فرانسه، انقلابی بنیادین و رادیکالی نبود. رادیکالیسم چنان که پیش تر بیان شد، ناخواسته بود و خیلی زود هم شکست خورد و دیگر به صحنه تاریخ فرانسه باز نگشت.

۲. در حرکت و حاکمیت رادیکالیسم، رهبری منسجم وجود نداشت و توطئه های پی در پی علیه یکدیگر، خصومت های بسیار و تلاش برای کسب قدرت به هر شکل، منجر به تضعیف رهبری در جناح رادیکال ها شد و در حقیقت خودشان باعث نابودی خود گردیدند.

۳. اگر چه رادیکالیسم از حمایت مردم بهره بسیار می برد و آنها نیز دست کم در شعار سعی می کردند از حاکمیت مردم دفاع کنند، در عمل وسیله ای بود برای پیشبرد اهداف خودشان، در عین حال رادیکالیسم نتوانست نهاد و قوانین ثابت و پایداری به وجود آورد که حاکمیت ملت را تثبیت کند.

۴. از آنجا که ایدئولوژی آنها تحت تأثیر اندیشه های سیاسی قرن هیجدهم بود و معیارهای مذهبی و اخلاقی جای خود را به معیارهای اومانیستی داده بود، این جناح تعبیر و تفسیرهای خاص خود را از نظریات اندیشمندان بر می گرفت و با وجود شعار پرهیزگاری، در عمل همان سیاست های

ماکیاولیستی دوران گذشته را پی می گرفت که در آن هدف، وسیله را توجیه می کرد.

۲. روسیه

دوران حاکمیت رادیکالیسم در روسیه را قبل از دیکتاتوری استالین می توان به دو دره تقسیم کرد: دوره اول از اشغال و تصرف قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ تا مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ است. با توجه به قدرت و نفوذ لنین و رهبری بلامناع او، این دوره به شدت تحت تأثیر دیدگاه ها و برداشت های او قرار داشت؛ آن گونه که تا اواخر عمر وی در میان رهبران بلشویک هیچ گونه منازعه و اختلاف نظر جدی برای کسب قدرت دیده نمی شود.

در دوره دوم که از مرگ لنین تا سال ۱۹۲۷ به طول انجامید، منازعات و درگیری های سیاسی و شخصی میان رهبران حزب بلشویک به وجود آمد که سرانجام منجر به حذف کلیه افراد برجسته از پولیت بورو و کمیته مرکزی حزب کمونیست گردید و بدین ترتیب راه برای دیکتاتوری فردی استالین هموار گردید. حال به این دو دوره می پردازیم.

یک. اشغال و تصرف قدرت

در این دوره، نظریات لنین همه اختلاف نظرهای دیگر را متأثر نمود. لنین که دارای قدرت و نفوذی بسیار بود و از استعداد، گستاخی و شهامت ویژه ای بهره می برد، توانست سلطه خود را بر جناح چپ تثبیت نماید و پس از ساقط شدن دولت موقت کرنسکی (به دست تروتسکی) با عنوان کمیسر اول، رهبری امپراتوری روسیه را به دست گیرد.

او با ولایت دادن به مسائل داخلی کشور سعی کرد پایه های قدرت و حاکمیت حزب بلشویک را تحکیم بخشد و در این راه نیز از هر اقدام واقع بینانه ای که حتی با مکتب مارکسیسم مغایرت داشت، فروگذار نکرد.

با اینکه انتخابات مجلس مؤسسان در زمان حاکمیت بلشویک ها انجام گرفت، برای آنها نتیجه مطلوبی در پی نداشت، از این رو لنین برای انحلال آن اقدام کرد.

اولین اقدام قانون گذاری که به دولت کارگران و کشاورزان نام سرزمین بخشید، اعلامیه حقوق خلق های زحمت کش و مستضعف بود که از سوی کنگره شوراهای سراسری روسیه در ژانویه ۱۹۱۸ صادر شد. این اعلامیه، به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه شباهت داشت. در این اعلامیه، روسیه به عنوان جمهوری نمایندگان کشاورزان، کارگران و سربازان خوانده شد و اعلام گردید که جمهوری روسیه شوروی بر اساس یک اتحادیه آزاد از ملت های آزاد، به نام جمهوری های محلی و شوروی پایه گذاری می شود.

شکل کلمات رژیم انقلاب توجه بین المللی را به خود جلب می کرد. انقلاب ضرورتاً بین المللی و جهانی بود، ولی ارتقای انقلاب جهانی ضرورت اولیه رژیم شوراهای در حال مبارزه بود. اما واقعیت خارجی خیلی زود دولت انقلابی را مجبور کرد، به عنوان یک دولت ملی عمل کرده، اصل انقلاب را در کشور تحقق بخشد.

رژیم انقلاب در توسل به دولت های در حال جنگ برای انجام مذاکرات صلح گوش شنوایی نیافت.

از آنجا که آلمان تا اعماق سرزمین های روسیه نفوذ کرده بود، روسیه می بایست هر چه زودتر با آلمان وارد مذاکره می شد. بنابراین نخست هدف سیاست خارجی لنین، عقد قرارداد صلح با دولت آلمان بود. در فوریه ۱۹۱۸ مذاکرات صلح در «برست لیتوفسک» آغاز شد و تروتسکی رهبری مذاکرات را از طرف دولت روسیه بر عهده داشت. او ظاهراً همه تشریفات دیپلماتیک را زیر پا گذارد و به خلق های دولت های در حال جنگ متوسل گردید و تبلیغات ضد جنگ را در میان سربازان آلمانی آغاز کرد؛ این کار به شدت آلمانی ها را عصبانی نمود؛ به ویژه زمانی که تروتسکی صلح بدون الحاق سرزمین و پرداخت غرامت را پیشنهاد داد.

اما آلمانی ها که برتری نظامی داشتند و از جایگاه ضعیف دولت روسیه آگاه بودند، پیشنهادهای سخت و در عین حال گریزناپذیری ارائه دادند که با اصول انقلابی تروتسکی سازگار نبود و او نمی توانست چنین قرارداد تحقیر آمیزی را با یک قدرت امپریالیستی امضا کند. اما لنین چنین چیزی را اجتناب ناپذیر می دانست. از سوی دیگر احساس واقع بینانه تروتسکی اجازه نمی داد از نظر های بوخارین و سایر کمونیست های چپ گرا در تجدید یک جنگ انقلابی پشتیبانی کند. از این رو، وی پیشنهاد کرد وضعیتی برقرار گردد که نه صلح باشد و نه جنگ، ولی آلمانی ها - که از روش تروتسکی راضی نبودند - در جبهه ها فشار را افزایش و به پیشروی ادامه دادند. این امر موجب شد تروتسکی بابت میلی بالنین همراه شود و قراردادی را امضا نماید که خود آن را «صلح شرم آور» می خواند؛ قراردادی که شامل صرف نظر کردن از ایالت اوکراین و بسیاری از سرزمین های وسیع روسیه قبلی بود. به دنبال آن، وی از سمت خود در مقام مسئول کمیته خلق در امور خارجی استعفا کرد. قرارداد صلح در سوم مارس ۱۹۱۸ به امضا رسید و آلمان از پیشروی دست کشید. هم زمان با مذاکرات برست لیتوفسک ارتباط های بی ثمری با انگلیس و فرانسه و نمایندگان آمریکایی صورت گرفت تا میزان احتمال کمک آنها را در مقابل آلمان ارزیابی شود. قرارداد برست لیتوفسک سبب رنجش خاطر دولت هایی شد که با آلمان در حال منازعه بودند و حتی به صورت تلخی موجب آزرده شدن برخی از اعضای کمیته مرکزی حزب به رهبری بوخارین شد و اگر نفوذ لنین و استفاده از آن نبود، تصویب آن توسط کمیته مرکزی عملی نمی شد.

ضعف قدرت نظامی، دولت را وادار کرد تا در صدد تشکیل ارتشی خلقی برآید. یک ماه قبل از امضای قرارداد صلح، ارتش سرخ با عنوان «ارتش سرخ کارگران و کشاورزان» شکل گرفت و با توسل به همه ارزش های انقلابی و ملی سعی شد نیرویی تشکیل شود که بتواند در خدمت دولت بلشویک باشد و حتی از افسران رژیم تزاری دعوت شد در این ارتش شرکت کنند. اگر چه قرارداد صلح با دولت متخاصم آلمان تنظیم شده باشد، خطرهای دیگری نیز از داخل و خارج دولت روسیه را تهدید می کرد که تا مدت ها مهم ترین دغدغه نظامی این کشور به شمار می رفت.

نیروهای روسیه سفید در بخشی از سرزمین بزرگ روسیه به سازماندهی و معارضه با دولت مرکزی پرداختند. ارتش آلمان بر اساس قرارداد صلح همچنان اوکراین را در اشغال داشت. دولت های غربی که از انقلاب روسیه عصبانی بودند و نگرانی آنها با خروج روس ها از اتحادیه علیه آلمان افزایش یافته

بود، تصمیم گرفتند اقداماتی صورت دهند: در مارس ۱۹۱۸ نیروهای انگلیس و به دنبال آن فرانسه و آمریکا - به بهانه حفظ ذخایر نظامی از دستبرد آلمان - بندر شمالی «مورمانسک» را تصرف کردند. افزون بر آن بسیاری از چک‌های زندانی جنگ در روسیه که عمدتاً از ارتش اتریش فرار کرده بودند، خود را سازماندهی کرده، لژیون جنگ را تشکیل دادند و با موافقت شوروی در «ولادی وستک» استقرار یافتند تا اعزام غرب شوند. در سبیری لژیون‌های کاملاً سازمان‌یافته، نقطه اتکایی برای نیروهای ضد بلشویک شده بودند. ژاپن نیز که نیمی خواست از قافله عقب بماند، در آوریل ۱۹۱۸ نیروهای خود را در بندر ولادی وستک پیاده کرد و به دنبال آن نیروهای آمریکایی، فرانسوی و انگلیسی نیز «آرخانگل» را اشغال کردند.

به نظر می‌رسید در این زمان زندگی و مرگ دولت بلشویک چندان به قدرت آن بستگی نداشت، بلکه وابسته به نتیجه منازعات جبهه‌های جنگ بین‌المللی بود.

شکست همه‌جانبه آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ موقعیت جدیدی به دولت روسیه داد. شورش‌های کارگری از برلین و کودتاهای مجارستان و باواریا و شورش‌های فرانسه و انگلیس، بلشویک‌ها را امیدوار کرد که انقلاب پرولتاریای اروپا - که مدت زیادی در انتظار بوده‌اند - فرا رسیده است، ولی حوادث بعدی نشان داد که روند تحولات به نفع بلشویک‌ها نیست.

از آنجا که جنگ در سرزمین روسیه علیه آلمان امری فرعی و تبعی بود، نیروهای متحدین به حمایت از ارشست روس‌های سفید در آرخانگل، سبیری و جنوب روسیه پرداختند، ولی در این زمان حادثه پیچیده‌ای روی داد: نیروهای متحدین تا حدی تحت تأثیر مدت جنگ و از سویی به دلیل احساس همدردی نسبت به دولت روسیه در مسکو، نسبت به ادامه جنگ در روسیه بی‌علاقه شدند. در آوریل در کشتی‌های فرانسوی در اودسا شورش ایجاد شد که منجر به تخلیه نیروهای متحدین از این بندر گردید.

در پاییز ۱۹۱۹ به جز نیروهای ژاپنی در ولادی وستک، نیرویی دیگر از دولت‌های محور در خاک روسیه نبود، ولی این امر منجر به تغییر موضع متحدین در رساندن تجهیزات نظامی به روس‌های سفید نشد. به نیروهای شورشی در خاک روسیه اطمینان خاطرهایی نیز داده می‌شد؛ از جمله دولتمردان دولت‌های متحد در پاریس گرد آمدند تا دولت کولچاک - یکی از امرای نیروی دریایی تزار، که نیروهای تحت فرماندهی‌اش توانسته بودند در بخش عمده سرزمین سبیری استقرار کامل بیابند و در تابستان ۱۹۱۹ نیز موفق به نفوذ در قسمت اروپایی روسیه شده بودند - را به رسمیت بشناسند، ولی این کار بی‌نتیجه بود. ژنرال دیگری به نام دنیکین که با حمایت متحدین در جنوب روسیه استقرار داشت، توانست اوکراین را نیز تصرف کند و در تابستان ۱۹۱۹ به دویست مایلی مسکو برسد. از سویی ژنرال دیگری نیز به نام یوونیچ ارتش سفید را در بالتیک تشکیل داده و آماده حمله به پتروگراد بود.

در این زمان ارتش سرخ با وجود کمبود تجهیزات، نیروی جنگنده مؤثری شده بود. ارتش‌های گوناگون روس‌های سفید، یا قادر به هماهنگی نیروهایشان نبودند، یا توانستند حمایت مردمی را

که در سرزمین های آنها بودند، جلب کنند. به همین رو، آنان تا پایان سال ۱۹۱۹ پی در پی شکست می خوردند، تا اینکه در ژانویه ۱۹۲۰ کولچاک به دست بلشویک ها دستگیر و اعدام شد و تا تابستان همان سال نیروهای روسیه سفید - به جز مواردی اندک - در همه جا از هم پاشیده و نابود شدند. در زمینه روابط خارجی، موضوع دیگری که افکار لنین و یارانش را به خود مشغول ساخته بود صدور انقلاب پرولتاریا به دیگر جوامع و رابطه حزب کمونیست روسیه با احزاب کمونیست سایر کشورها بود. جنگ های داخلی و حمایت قدرت های سرمایه داری غربی از مخالفان انقلاب روسیه، این نظریه را تقویت می کرد که دنیا به دو جهان تقسیم شده که در جنگ دائمی خواهند بود. حرکت های انقلابی در برلین در ژانویه ۱۹۱۹ به بلشویک ها اطمینان داد که سرمایه داری در حال به زانو در آمدن است و امواج انقلاب نیز از مسکو به سراسر جهان غرب در حال گسترش. در چنین فضایی بود که لنین به این فکر جاه طلبانه افتاد که بین الملل سوم را به جای بین الملل دوم شکست خورده ای بنشاند که موجب تفرقه پیروان مارکس شده بود. وی در این جهت بود که تصمیم گرفت که در مارس ۱۹۱۸ نام حزب سوسیال دمکرات کارگران را به حزب «کمونیست روسیه» تغییر دهد.

در اوایل مارس ۱۹۱۹ بیش از پنجاه نفر از کمونیست ها و طرف داران آنان تجمع کردند که از میان آنها ۳۵ نفر نمایندگی احزاب کمونیستی یا گروه های کمونیستی نوزده کشور را داشتند. این کنگره به نام اولین کنگره کمونیسم بین الملل (کمینترن) شناخته شد و در آن قطعنامه ای که تروتسکی تهیه کرده بود، به تصویب رسید. این قطعنامه نابودی تدریجی سرمایه داری توسط کمونیسم را از زمان صدور مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸ بر می شمرد و ایده لنین را که دموکراسی بورژوازی را محکوم می کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام می داشت، تأیید می نمود و سرانجام از کارگران سراسر جهان می خواست به دولت های خود فشار آورند تا به تجاوز نظامی به روسیه خاتمه دهند و رژیم شوروی را به رسمیت بشناسند.

کمینترن مسئولیت هماهنگی احزاب کمونیست سراسر دنیا را بر عهده داشت و یکی از شعارهای آن این بود که پرولتاریای جهانی شمشیر خود را غلاف نخواهند کرد تا زمانی که روسیه شوروی به فدراسیون جمهوری های شوروی بدل گردد.

خصومت های جهان خارج و درگیری با گروه های مسلح داخلی یکی از خطرهای مهمی بود که بلشویک ها پس از رسیدن به قدرت با آن رو به رو بودند. کودتا در پترو گراد بدون خون ریزی صورت گرفت، ولی درگیری های سختی در مسکو میان بلشویک ها و افسران نظامی وفادار به دولت موقت رخ داد. احزاب سیاسی نیز از کار برکنار شدند و در مقابل دولت شوراهای سازماندهی خود پرداختند. ارتباطات بر اثر اعتصابات کارگران راه آهن - که اتحادیه آنها را منشویک ها اداره می کردند - متوقف گردید و خدمات اداری نیز دچار نابسامانی شده و هرج و مرج بر کشور حاکم شد. بلشویک ها شش هفته پس از به قدرت رسیدن، قانونی وضع کردند که بر اساس آن کمیسیون فوق العاده تمام روسیه (چکا) برای مبارزه با ضد انقلاب و خرابکاری شکل گرفت. چند روز بعد دادگاه انقلابی برای محاکمه کسانی که علیه دولت کشاورزان و کارگران اقدام می کردند تشکیل شد، ولی تنها در ژوئن ۱۹۱۸

بود که حکم اعدام صادر گردید. کشتار پر شمار از سوی بلشویک ها و مخالفان آنها در بسیاری از نقاط کشور صورت می گرفت و سازمان چکا برای در هم کوبیدن مخالفان رژیم به شدت در تلاش بود. در آوریل ۱۹۱۸ چند صد آنارشیزست در مسکو توقیف شدند. در ماه جولای نیز چکا مأمور شد تا کودتای سوسیالیست های انقلابی را سرکوب کند. کودتاگران در اعتراض به قرارداد «برست لیوتوفسک» سفیر آلمان را ترور کرده بودند. در طول تابستان سال ۱۹۱۸ دو نفر از رهبران برجسته بلشویک ها در پترو گراد ترور شدند و به سوی لنین نیز تیراندازی شد. ترورهای پی در پی از هر دو طرف صورت می گرفت؛ تا جایی که عنوان ترور سرخ و ترور سفید بخشی از اصطلاحات روز شده بود.

در طول جنگ تولیدات نه تنها کاهش یافت، بلکه اوضاع اقتصادی به دلیل فرستادن کشاورزان و کارگران به خدمت نظام دچار نابسامانی شد. انقلاب و ایجاد جنگ های داخلی، به از هم پاشیدگی مالی و اقتصادی دامن می زد. راه حل های بلشویک ها برای حل مشکلات اقتصادی از حد اعلام اصول کلی از قبیل توزیع مساوی، ملی کردن صنایع و زمین ها و کنترل کارخانجات توسط کارگران فراتر رفت.

در اولین ماه های انقلاب، بسیاری از صنایع تحت اختیار دولت درآمد، یا کارگران کنترل آنها را به دست گرفتند. بلشویک ها در زمینه کشاورزی کنترل بسیار محدودی در روستاها داشتند و به همین رو برنامه سوسیالیست های انقلابی را پذیرفتند و اشتراکی کردن زمین و توزیع مساوی را نیز عملی کردند.

در شش ماه اول، بلشویک ها در شرایط بسیار بدی بودند و مردم در حد مصرف ضروری زندگی می کردند. سپس جریانات جنگ های داخلی و ورشکستگی اقتصادی در تابستان ۱۹۱۸، دولت را به تنظیم سیاست های سخت تری سوق داد که به «کمونیسم جنگ» معروف شد.

اجرای برنامه های اقتصادی در زمینه صنایع و کشاورزی منجر به افزایش تولیدات نشد؛ به ویژه که از کشاورزان خواسته شده بود مازاد تولید را بدون دریافت بهایی به دولت تحویل دهند. این امر نیز به کاهش بیشتر تولیدات انجامید.

در اوایل سال ۱۹۲۰ با شکست دنیکن و کولچاک حالت اضطراری نظامی از بین رفت، ولی مشکلات ریشه ای، اقتصاد کشور را به مرحله سقوط نهایی نزدیک کرد که به نظر می رسید برای حل آن باید همان انضباط نظامی اعمال شود. در اجرای این سیاست، دولت بلشویکی مجبور شد سیاست های سوسیالیستی را تعدیل کند و برنامه ای را اعلام دارد که به «تپ» یا «سیاست جدید اقتصادی» معروف گشت.

زمانی که لنین نپ را به کنگره حزب کمونیست تقدیم می کرد، بحث و مجادله درباره آن بسیار بود، ولی بحران شدیدتر از آن بود که تأخیری جایز باشد. وقتی لنین اطمینان داد که صنعت همچنان در دست دولت باقی خواهد ماند و انحصار تجارت خارجی نیز در دست دولت می ماند، مخالفان نپ به تصویب آن رضایت دادند، مخالفت ها در داخل گروه های مختلف به ویژه بلشویک ها و سوسیالیست

های انقلابی ادامه داشت؛ به ویژه در مورد قدرت اتحادیه های کارگری که دولت آنها را رقیبی برای خود می دانست و در صدد انحلال آنها بود، اختلافات بیشتر شد، آن گونه که دولت مجبور گشت فعالیت کلیه احزاب را متوقف کند و حزب کمونیست به عنوان تنها حزب رسمی سیاسی شناخته شود.

انحلال مجلس مؤسسان در ژانویه ۱۹۱۸ عزم بلشویک ها را بر کسب و حفظ قدرت برتر نشان داد و اساس نظام تک حزبی را پی ریزی کرد، ولی در طول سه سال بعد، شرایط جنگ های داخلی روابط متقابل دولت و دو حزب دست چپ را مبهم و در نوسان نگاه داشت. چند هفته بعد از پیروزی بلشویک ها گروهی از جناح چپ سوسیالیست های انقلابی از حزب اصلی جدا شدند و با بلشویک ها ائتلاف کردند و سه نفر از آنها نیز به عنوان کمیساریای خلق منصوب شدند، ولی امضای قرارداد صلح برست لیوتوفسک منجر به استعفای آنها و محکوم کردن این قرارداد از سوی منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی شد.

در این اوضاع، جناح راست سوسیالیست های انقلابی، آشکارا به مخالفت با رژیم برخاستند. دولت آنها را در خصوص شورش های مسکو، ترور سفیر آلمان و دو نفر از دولت مردان و سوء قصد به جان نین مقصر شناخت. در ژوئن ۱۹۱۸ جناح راست سوسیالیست های انقلابی و منشویک ها به اتهام رابطه و همکاری با ضد انقلابیان از فعالیت ممنوع شدند و روزنامه های آنها نیز توقیف شد.

جریان جنگ داخلی تا حدی بر خورد دو جناح چپ را تحت تأثیر قرار داد و منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی اقدامات روس های سفید و متحدین را محکوم کردند. منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی در حالی که به سیاست های داخلی رژیم می تاختند؛ برای برخورد با ضد انقلاب و متجاوزان به دولت نیز کمک می کردند. در نتیجه این همکاری ممنوعیت فعالیت منشویک ها در نوامبر ۱۹۱۸ و ممنوعیت فعالیت سوسیالیست های انقلابی در فوریه ۱۹۱۹ لغو شد و آنها در سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ به کنگره تمام شوراهای روسیه نمایندگانی فرستادند، اگر چه ظاهراً حق رأی نداشتند.

در طول جنگ های داخلی بسیاری از منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی به حزب بلشویک پیوستند و بسیاری نیز وارد ساختار دولتی شدند و در نهادهای روسیه مشغول به کار گشتند، در نتیجه توده هایی که به دنبال این دو حزب بودند، به تدریج از هم پاشیدند.

هنگامی که جنگ های داخلی به اتمام رسید، دیگر اساس و تشکیلاتی برای ائتلاف و مصالحه وجود نداشت. دو هزار نفر از منشویک ها از جمله تمام کمیته مرکزی در شب اعلام سیاست نپ توقیف شدند و این امر با سرکوب مخالفان در داخل حزب حاکم بلشویکی هم زمان شد. بسیاری از افراد توقیف شده بعدها آزاد شدند و به رهبران منشویک ها اجازه داده شد که به خارج از روسیه عزیمت کنند، ولی هسته مرکزی سوسیالیست های انقلابی در سال ۱۹۲۲ به دلیل فعالیت های ضد انقلابی محکوم به اعدام یا زندان های طولانی مدت شدند.

اجرای برنامه نپ منجر به تقویت قدرت مرکزی حزب شد و نیروهای مرکزی را که در حال شکل

دادن دولت شوروی بودند، تقویت کرد.

در سال ۱۹۱۷ علاقه توده ها برای تخریب قدرت دولت، یک رؤیای جهانی غیر واقع بینانه تلقی شد. این امر اگر چه در ذهن بسیاری از اعضا باقی ماند، از زمان صلح برست لیتوفسک و جنگ های داخلی نیاز به خلق قدرت دولت با توانایی کافی برای مواجهه با شرایط اضطراری، به عنوان یک اصل پذیرفته شد. همچنین خطوط اصلی روابط درازمدت با کشورهای خارجی تعیین گردید. در جولای ۱۹۱۸ قانون اساسی جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی روسیه تصویب شد. اعلامیه حقوق خلق های استثمار شده و زحمت کش که شش ماه قبل تهیه شده بود، در مقدمه این قانون نیز گنجانده شد. در قانون اساسی قدرت عالی به کنگره شوراهای تمام روسیه تفویض شده بود که نمایندگان آن از طریق شوراهای ایالات و شهرها انتخاب می شدند.

اجرای سیاست نپ موجب بهبود وضعیت کشاورزان و افزایش تولید مواد غذایی شد و در حقیقت کشاورزان را از مصیبت رهانید، ولی بازار کار صنعت را تا مرز سقوط کشانید. یک گروه زیرزمینی در حزب که خود را «گروه کارگران» می خواند، اعلام کرد اجرای سیاست نپ نوع جدیدی از استثمار پرولتاریاست، از این رو در کنگره آوریل ۱۹۲۳ آن را محکوم کردند. زمانی که سیاست نپ آشکارا به عنوان سیاست اعطای امتیاز به کشاورزان معرفی شد، پرسشی که هرگز مطرح نشد، این بود که سیاست مزبور باید با هزینه چه گروهی و چه بخشی اجرا شود؟

در این میان بیشترین ضربه، به طبقه پرولتاریا - که قهرمانان انقلاب خوانده می شدند - وارد آمد و در حقیقت کارگران صنایع بچه های ناخواسته نپ تلقی شدند.

مشکل دیگری که به وجود آمد، بحران مالی بود. عواقب مالی نپ قابل پیش بینی بود. زمانی که نپ اصول بازار آزاد را - که در آن کالاها قابل خرید و فروش بود - پایه گذاری کرد، این معاملات نمی توانست از طریق روبلی که تقریباً بی ارزش شده بود، صورت گیرد.

بهار و تابستان ۱۹۲۴ زمان بهبود اوضاع و جلب اعتماد بود. کشاورزی تحت تأثیر سیاست نپ از مشکلات رهایی یافت و صنعت نیز به تدریج احیا شد، اگر چه با کشاورزی برابری نمی کرد. زمانی که طلا پشوانه روبل قرار گرفت و در سطح جهان نیز پذیرفته شد، اصلاحات انجام شده در پول رایج (در مارس ۱۹۲۴) کامل گردید.

در سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ تجارت خارجی تحت کنترل دولت و بر پایه انحصار کامل، به ابعاد معقول و درخور توجهی رسید: ۷۵ درصد صادرات از محصولات کشاورزی بود و از واردات نیز ۷۵ درصد سهم صنعت بود که به صورت مواد خام و اولیه به دست می آمد. این نتایج بر اثر اجرای سیاست های دوگانه نپ و کنترل قیمت ها حاصل شد. در حقیقت این دو سیاست برای بهبود اوضاع، ضروری می نمود. مبارزه و تضاد میان عناصر اقتصاد بازار آزاد و اقتصاد اداره شده در تمام طول دهه ۱۹۲۰ ادامه داشت.

روند بهبود وضع اقتصادی تحت تأثیر کسالت طولانی لنین - که منجر به مرگ او شد - قرار گرفت. او در ماه می ۱۹۲۲ بر اثر سکته هفته ها بستری شد، ولی در پاییز همان سال به محل کار خود

بازگشت و سخنرانی هایی نیز برگزار کرد، اما قدرت جسمی او تحلیل رفته بود. در ۱۲ دسامبر او به توصیه پزشکان به آپارتمانش در کرملین منتقل شد و چهار روز بعد سخته شدیدتری کرد که نیمی از بدنش را از کار انداخت. تا سه ماه بعد ناتوانی جسمی او بر اندیشه او تأثیری نگذاشت و او همچنان به دیکته کردن یادداشت ها و مقالاتش در مسائل حزب ادامه داد. این نوشته ها شامل نوشته معروف ۲۵ دسامبر است که با یادداشت های بعد در ۴ ژانویه ۱۹۲۳ همراه شد. در نهم مارس ۱۹۲۳ سومین سخته عارض وی شد و او را از صحبت کردن محروم کرد و تا ده ماه بعد که در گذشت، هرگز نتوانست کاری انجام دهد.

پس از سومین سخته لنین که دیگر به بهبود او امیدی نمی رفت، مسئله جانشینی وی در اذهان مطرح شد و سایر مسائل را تحت الشعاع قرار داد. محکم تر کردن انضباط درون حزبی در کنگره دهم در مارس ۱۹۲۱ با پاک سازی حزبی همراه بود و منجر به کنار گذاشتن دو نفر از پنج رهبر گروه مخالفان کارگر شد. کسالت لنین، تقویت بیشتر حزب را می طلبد. در آوریل ۱۹۲۲ بعد از کنگره پانزدهم اعلام شد که استالین به عنوان دبیر کل و مولوتوف و کیرشف به عنوان دبیران حزب منصوب شده اند، اما هیچ کس به این انتصاب اهمیتی نداد.

زمانی که لنین پس از بیماری اول به کار بازگشت، متوجه برنامه ریزی استالین برای کسب قدرت شد. لنین که با این جریان موافق نبود، در این زمان اقدامی صورت نداد و بیشتر وقت خود را صرف رسیدگی به بوروکراسی دولت و حزب کرد. او به شدت به استالین بی اعتماد بود. وی در بیانیه ای که در روزهای پایانی نوشت، خطر تجزیه و جدایی دو طبقه کارگر و کشاورز را - که پایه های قدرت حزب بر دوش آنهاست - گوشزد کرد؛ هر چند احتمال این خطر را بعید می دانست. وی معتقد بود خطر نزدیک تر از آن، اختلاف اعضای کمیته مرکزی حزب است که رابطه استالین و تروتسکی نیز بخش عمده این خطر تلقی می شد.

استالین قدرت فوق العاده ای در اختیار گرفته که نمی داند چگونه با احتیاط به کار گیرد. تروتسکی اگر چه تواناترین شخص در کمیته مرکزی است، ولی به نظر می رسد که خیلی دیر اعتماد به نفس یافته و بیشتر جذب امور اجرایی صرف می باشد.

سایر اعضای کمیته مرکزی نیز از انتقاد لنین در امان نماندند. وی تردید زینوویف و کامنف را در لحظات حساس اکتبر ۱۹۱۷ یادآور شد و آن را امری تصادفی ندانست. بوخارین اگر چه با ارزش ترین و بزرگ ترین نظریه پرداز حزب بود، هیچ گاه کاملاً دیالکتیک را دریافت، از این رو دیدگاه های او را تنها با تردید بسیار می توان نظریات کامل مارکسیستی تلقی کرد. پیشنهاد لنین برای حل مشکل این بود که اعضای کمیته مرکزی به پنجاه تا صد نفر افزایش یابند.

بی اعتمادی لنین به استالین بعد از نوشتن بیانیه اول بیشتر شد؛ چنان که در متن تکمیلی بیانیه این گونه نوشت که استالین خیلی گستاخ است و به همین رو باید از دبیر کلی برکنار و فرد دیگری به جایش گذارده شود که صبورتر، وفادارتر و مؤدب تر باشد و بیشتر به رفتار خود بیندیشد. لنین دیگر بار خطر اختلاف و جدایی میان استالین و تروتسکی را نیز گوشزد کرد. سرانجام در اوایل مارس

۱۹۲۴ بعد از آنکه استالین به خاطر جلوگیری کروپسکایا (همسر لنین) از ملاقات با لنین به او اهانت کرد، لنین نامه‌ای به او نوشت و وی را از جرگه رفقا خارج دانست. سه روز بعد از آن وضع جسمی لنین به گونه‌ای شد که هیچ نوع فعالیتی برایش امکان پذیر نبود.

دو. منازعه طولانی برای کسب قدرت

در دستگاه رهبری حزب (پولیت بورو) هفت نفر از افراد برجسته حضور داشتند. تروتسکی که به تازگی به حزب وارد شده بود، با توجه به حمایت لنین نقش مهمی را بر عهده داشت، اما پس از مرگ لنین آن را از کف داد. او با نوعی حسادت و نفرت از طرف سایر همفکرانش رو به رو بود. از دیگر رهبران برجسته حزب، زینوویف، کامنف و استالین بودند که می‌خواستند به هر طریق مانع از رسیدن تروتسکی به مقام رهبری شوند.

در میان این مثلث پیروز، استالین نقش نازل تری را عهده دار بود. او با درک کامل از این موقعیت می‌دانست که برای مدتی به حمایت دو نفر دیگر نیازمند است و از سویی باید دشمنی لنین را برای مدتی تحمل کند و از آثار سوء آن بکاهد و این نکته‌ای بود که سایر رهبران نیز از آن آگاه بودند. کامنف هوش و استعداد بیشتری داشت و زینوویف نیز فردی ضعیف و جاه طلب بود که تنها می‌خواست تخت خالی را اشغال کند و به ریاست تشریفاتی رسد. اما استالین بر عکس راه سنجیده‌ای را برگزید. او در حالی که مدعی چیزی نبود، به کرات لنین را معلم خود می‌خواند و واژگان را با محاسبه دقیق انتخاب می‌کرد. او وقتی از سازمان سخن می‌گفت، دیدگاه‌های لنین را در نقد بوروکراسی مطرح می‌کرد و تر دستانه این واقعیت را نادیده می‌گرفت که عمده مطالب لنین علیه او بوده است. وی حتی در گزارشی درباره مسائل ملی، حملات لنین به شووینیسیم روسیه بزرگ را تأیید نمود؛ در حالی که هدف لنین در این جریان خود استالین بود.

تروتسکی نیز در حالی که آشکارا از درگیری مستقیم پرهیز داشت و نگران هر نوع مباحثه‌ای بود، خود را از مسئله ملی کنار کشید و مخالفت‌های اخیر با زینوویف را نیز به دقت پنهان نمود. وی اگر چه نامزد رسمی برای تصاحب رهبری نبود، شخصیت ممتاز و پیشینه‌اش در جنگ‌های داخلی محبوبیت وسیعی برای او در میان رده‌های مختلف حزب ایجاد کرد. وی به عنوان منتقدی بزرگ در هر زمینه مطرح بود.

گروه سه نفره در کنگره آوریل ۱۹۲۳ توطئه کردند تا از پیشرفت تروتسکی جلوگیری و او را ساقط نمایند. این مبارزه با احتیاط کامل انجام می‌شد؛ چرا که زینوویف و استالین به هم اعتماد کامل نداشتند.

مسائل مختلف سیاسی و اقتصادی و سابقه تروتسکی قبل از اکتبر ۱۹۱۷ دستاویزی شد تا وی مورد انتقاد کمیته مرکزی قرار گیرد. در اینجا عملکرد و نظریات تروتسکی مطرح نظر نبود، بلکه آنان به خود تروتسکی نظر داشتند که می‌بایست از صحنه خارج می‌شد.

حذف تدریجی تروتسکی ادامه یافت و با تشدید کسالت لنین قوت گرفت. در ژانویه ۱۹۲۴ قبل از مرگ لنین، زینوویف به شدت بر شخصیت، سوابق حزبی و نظریات وی تاخت. تروتسکی که دچار

کسالت بود، از پاسخگویی خودداری کرد و به توصیه پزشکان در اواسط ژانویه به قفقاز رفت. چند روز بعد کنفرانسی حزبی با اکثریتی از نمایندگان دست چین شده، مخالفان را محکوم کردند و تروتسکی را مسئول مبارزه علیه رهبران حزب شناختند. این حوادث چند روز قبل از مرگ لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ اتفاق افتاد.

زینوویف بی هیچ تردیدی جانشین موقت لنین شناخته شد. استالین نیز با دقت و حوصله بسیار جاه طلبی خود را پنهان داشت و در مراسم تدفین لنین بیش از همه نسبت به او اظهار کوچکی و تعبد نمود.

در اولین برخورد حزبی میان گروه سه نفره و تروتسکی، سعی بسیار شد تا تروتسکی بی اعتبار گردد. آنان در عمل نیز موفق شدند به بهانه‌های مختلف او را از مسئولیت‌های خود در پولیت بورو و کمیته مرکزی کنار بگذارند و سرانجام نیز به سیبری تبعید کنند. آنان به این نیز بسنده نکردند؛ استالین در سال ۱۹۲۹ او را به خارج از روسیه تبعید نمود و در آخر در مکزیک به دست یکی از مأموران استالین در سال ۱۹۴۰ به قتل رسید.

سال ۱۹۲۵ سال انسجام و اتحاد گروه سه نفره بود. در واقع حسادت و ترس از تروتسکی گروه سه نفره را به هم پیوند می‌داد. هنوز تروتسکی کاملاً از صحنه خارج نشده بود که زینوویف و کامنف نظر قبلی خود را درباره جمع‌آوری غلات تغییر دادند و با بوخارین که مهم‌ترین مدافع و قهرمان کشاورزان تلقی می‌شد، اختلاف نظر یافتند. زینوویف در ماه سپتامبر در مقابل سیاست «نپ و انقلاب در یک کشور» موضع گرفت و اعلام داشت که نپ به همراه تأخیر در انقلاب جهانی، فساد آفرین است. وی در ماه بعد مقاله دیگری با نام لنینیسم نوشت و سیاست‌های بوخارین را مورد انتقاد شدید قرار داد. در واقع این مهم‌ترین حمله زینوویف به سوسیالیسم در یک کشور به شمار می‌رفت. او چنین نوشت: «این غیر ممکن است که لنینیست باقی بمانیم؛ در حالی که عامل بین‌المللی آن را تضعیف کنیم».

این امر نه تنها علیه بوخارین، بلکه علیه استالین نیز اعلام جنگ بود. موضع جدید لنین در رها کردن سیاست تمایل به کشاورزان و توجه به صنعت و پرولتاریا، منطق معینی داشت. تلاش برای کسب قدرت میان زینوویف و استالین در حقیقت مبارزه میان حزب لنینگراد به سرکردگی زینوویف و کمیته مرکزی حزب در مسکو به رهبری استالین بود.

کامنف رئیس محلی تشکیلات مسکو بود، ولی تشکیلات مسکو تحت الشعاع کمیته مرکزی در آن شهر قرار داشت. کامنف نتوانست مدعی استقلال گردد و خیلی زود برکنار شد. لنینگراد - که پیش‌تر «پتروگراد» نامیده می‌شد و با مرگ لنین و به افتخار وی بدین نام تغییر یافت - صنعتی‌ترین شهر روسیه شوروی بود. این شهر وطن پرولتاریا و پیش‌قراول انقلاب روسیه به شمار می‌آمد. در مسکو پرولتاریایی جدید رابطه نزدیک تری با روستاها داشت. زینوویف با توجه به نفوذ خود در لنینگراد می‌توانست این شهر را تحریک کند و علیه مسکو به مخالفت وادارد. در این میان روزنامه پراودا چاپ مسکو و پراودای لنینگراد، برای کسب قدرت میان استالین و زینوویف نقش مهمی ایفا

کردند.

صحنه مبارزه، چهاردهمین کنگره حزبی بود که در اواخر سال ۱۳۲۵ تشکیل شد. در حالی که کامنف به بخارین پاسخ می داد بخارین پاسخگوی اتهامات زینوویف بود. در حالی که زینوویف و کامنف نظریات بخارین را در مورد کولاک در روستاها محکوم می کردند، بخارین قاطعانه از این نظر دفاع می کرد. استالین که در این شرایط تنها به شکست دادن دورقیب اصلی اش می اندیشید، از بخارین حمایت کرد. کنگره درباره سیاست های کشاورزی تصمیم مهمی نگرفت، ولی بی حوصلگی خود را در قبال حمایت بیش از حد از کولاک - که مانع پیشرفت و بهبود وضع صنعت بود - اعلام داشت. مسائل اقتصادی تنها مسائل مورد اختلاف و بحث نبود، بلکه موضوعات شخصی و سیاسی حساس تری نیز مطرح شد.

کامنف نظریه رهبر را مورد انتقاد قرار داد و به استالین حمله کرد. کروپسکایا از مخالفان حمایت کرد و اعلام داشت که اکثریت همیشه بر حق اند. میکویان و مولوتوف از سیاست رسمی حمایت می کردند و وروشیلوف نیز از استالین تجلیل می نمود. کنگره با اکثریتی در خور توجه نظر رسمی را تأیید نمود و جبهه زینوویف که از لنینگراد بود، تضعیف و منزوی شد. پس از کنگره یک هیئت نمایندگی قوی - که در میان آنها بخارین، مولوتوف و وروشیلوف حضور داشتند - به لنینگراد رفتند و سخنرانی های عمومی برای اعضای حزب ترتیب دادند.

جلسات عمومی اعضای حزب در لنینگراد برای محکوم کردن رهبران قدیمی آنها تشکیل شد. بدین سان، زمینه برای کنفرانس حزبی در لنینگراد فراهم گشت و بخارین نیز سخنران اصلی بود. زینوویف جایگاه خود را در حزب لنینگراد از دست داد و در حالی که همچنان عضو پولیت بورو و رئیس کمیته ترن باقی ماند، همه منصب های کلیدی از او سلب شد. بدین ترتیب استالین پیروز مقرر شد.

فاصله زمانی میان کنگره چهاردهم حزب در دسامبر ۱۹۲۵ و کنگره پانزدهم در دسامبر ۱۹۲۷ - که آغاز صنعتی کردن اعلام شده بود - اوج اختلافات و درگیری هادرون کادر رهبری بود. تروتسکی با ناکامی انحصار قدرت در دست استالین را به شدت مورد انتقاد قرار می داد. در زمانی که اتحاد مثلث شکسته شده بود و استالین در کنگره چهاردهم رقبايش، یعنی زینوویف و کامنف را شکست می داد، تروتسکی سکوت اختیار کرد. این دو نفر در گذشته با به پای استالین و در برخی موارد شدیدتر از او به تروتسکی حمله می کردند، ولی هنگامی که زینوویف و کامنف در قبال روش حمایتی استالین و بخارین از کشاورزان، آینده صنعتی شدن را دیدند و از سویی جاه طلبی های استالین نیز آشکارتر شد، دیگر برای تروتسکی بی طرفی و بی اعتنائی امکان پذیر نبود.

در تابستان ۱۹۲۶ تروتسکی، زینوویف و کامنف با پیروان خود یک جبهه متحد مخالف تشکیل دادند و در جلسه جولای کمیته مرکزی حضور یافتند، ولی بر خورد هادرنشانه موضع قدرتمندان استالین و کنترل وی بر اوضاع حزب بود. بدین ترتیب زینوویف عضویت خود را در پولیت بورو از دست داد و کامنف از مسئولیت های دولتی برکنار شد.

مخالفت های اعضای گروه مخالف با یکدیگر در گذشته و بی انسجامی مواضع آنها در زمینه سیاست های حزبی، آنها را در موقعیتی ضعیف و انتقاد آمیز قرار داده بود. در این زمان نیویورک تایمز وصیت نامه لنین را منتشر کرد. البته تروتسکی در جریان انتشار آن نبود، ولی آگاهی قبلی او از متن وصیت نامه این سوء ظن را ایجاد می کرد که او سبب انتشار آن شده است. تضاد میان دور قیب به اوج خود رسید. تروتسکی استالین را «گورکن انقلاب» خواند و کمیته مرکزی نیز تروتسکی را اخراج کرد.

یکی از شیوه های استالین برای برقراری دیکتاتوری و حذف مخالفان، جلوگیری او از دسترسی آنها به روزنامه ها بود. وی با تغییر سردبیران روزنامه ها، کنترل کامل جراید را در دست گرفت و بدین رواج چاپ مقالاتی که تروتسکی و سایر مخالفان می نوشتند، جلوگیری کرد.

از این زمان به بعد، حوادث به تدریج به مرحله نهایی خود نزدیک می شد. تظاهرات عمومی برای محکوم کردن و اخراج مخالفان استالین به راه افتاد. حامیان و وفاداران شناخته شده مخالفان، از مسئولیت های حزبی و اداری خود کنار نهاده شدند و به پست های دور از مرکز با منصب های دیپلماتیک خارج از کشور گمارده شدند.

در سپتامبر ۱۹۲۷ تروتسکی در جلسه شورای ریاست جمهوری در یک سخنرانی دو ساعته به شدت به استالین حمله کرد. استالین اخراج تروتسکی و زینوویف از کمیته مرکزی را پیشنهاد داد که بدون اخذ رأی اجرا شد. پلیس مسکو در دهمین سال جشن انقلاب، در تعقیب تروتسکی و سایر مخالفان بود، در حالی که آنها در شهر می گشتند. در لنینگراد نیز رفتار مشابهی با زینوویف شد. یک هفته بعد هر دو از حزب اخراج و کامنف و افراد دیگری از کمیته مرکزی نیز کنار گذاشته شدند.

بدین ترتیب وقتی در دسامبر ۱۹۲۷ کنگره حزب تشکیل جلسه داد، تروتسکی و زینوویف غایب بودند. کامنف و راکوفسکی که از طرف مخالفان سخن می گفتند، بیاناتشان به کرات قطع شد. از آنجا که تروتسکی باز هم ساکت نماند، پولیت بورو تصمیم گرفت او را از مسکو دور کند و به اتفاق سی نفر دیگر به سیبری تبعید نماید. بدین رو، کامنف و زینوویف به شهری به نام «کالوگا» که چند صد مایل از مسکو فاصله داشت، تبعید شدند. تروتسکی نیز یک سال بعد به خارج از کشور تبعید گردید.

تا سال ۱۹۲۷ به تدریج فاصله تمایز میان حزب و دولت محو گردید و استالین برای کنترل هر دو بدین امر کمک کرد. تمرکز قدرت نیز از نظر حقوقی انجام شد و نهادهای مختلف دولتی و حزبی تحت حاکمیت دبیر کل حزب قرار گرفت.

حذف مخالفان به بهانه جدایی طلبی ادامه داشت، تا اینکه انفجار بمبی در لنینگراد و ترور نماینده روسیه در ورشو بهانه ای کافی برای حذف کامل سلطنت طلب ها و اخلاص گران و عوامل بیگانه به دست داد و منجر به تقویت نیروی امنیتی چکا شد. در مارس ۱۹۲۸ دستوری مبنی بر سیاست تنبیه و مجازات صادر شد و راه را برای سرکوب مخالفان و ایجاد اردوگاه های متمرکز هموار نمود. وقایع سال ۱۹۲۸ که به شکست مخالفان استالین انجامید، با فشار فزاینده صنعتی کردن همراه بود و بدین رو تمام جامعه روسیه شاهد تحمیل قدرتی مستبد بود. این امر همواره با تحمل نکردن

نظر مخالفان، قبول عقیده رسمی دولتی و همچنین با خشن ترین مجازات ها برای کسانی که به مخالفت برخیزند، توأم بود. بدین ترتیب کار دسته جمعی و برخورد عقاید و نظریات پایان یافت و دیکتاتوری استالین آغاز شد.

شکست و اخراج جبهه متحد مخالفان در کنگره حزب در سال ۱۹۲۷ آخرین موانع را برای رسیدن استالین به قدرت مطلقه برطرف کرد و خیلی زود جدایی در میان مخالفان ظاهر شد. کامنف در کنگره نیز تقریباً تسلیم بود.

یک ماه بعد زینوویف و کامنف بیانیه ای منتشر و از تروتسکی اعلام جدایی کردند. به دنبال آن، جدایی های دیگری حتی در میان پیروان تروتسکی روی داد. تروتسکی پیش بینی کرده بود که پیروزی استالین و بوخارین واکنش تندی به طرف راست در پی خواهد داشت، اما آنچه اتفاق افتاد، بر خلاف این پیش بینی بود. جمع آوری غلات در اولین ماه های ۱۹۲۸ ثابت کرد که استالین سیاست ساکت کردن روستاییان را متوقف کرده است. او حتی منتظر تبعید تروتسکی نشد و نشان داد که سیاست مخالفان را به کار گرفته است؛ امری که موقعیت مناسبی برای تسلیم افتخار آمیز زینوویف و کامنف فراهم آورد. برای استالین وجود تروتسکی حتی در تبعید داخلی نگران کننده بود، از این رو تصمیم گرفت او را به خارج تبعید کند، ولی مشکل، یافتن جایی مناسب بود. کشورهای اروپایی حاضر نبودند او را بپذیرند و در این میان تنها ترکیه آماده پذیرایی او شد. به هر روی، وی در سال ۱۹۲۹ به اودسا تبعید شد و چهار سال در آنجا ماند، بی آنکه استالین به آثار بین المللی وجود تروتسکی در خارج توجهی کند.

تروتسکی، زینوویف و کامنف استالین را به دلیل خیانت به اهداف انقلاب و مصالحه با کولاک ها در کشور و سازش با ملی گراها و سوسیال دمکرات ها در خارج از کشور مورد انتقاد قرار داده بودند. این امر به واقع حمله ای از جانب جناح چپ به شمار می رفت.

بوخارین، ریکوف و تروتسکی عجله و خشونت را - که وسیله استالین در تعقیب اهداف انقلاب بود - نمی پذیرفتند و به آن انتقاد داشتند و این به اصطلاح حمله از جناح راست محسوب می گردید. هیچ یک از مخالفان، خود را از چار چوب حزب خارج نساختند. آنها نه به دلیل مخالفت بلکه به خاطر انحراف، در ملاء عام گناهکار شناخته می شدند.

گروه جدید راست چند هفته بعد از شکست جبهه مخالف شکل گرفت. حتی قبل از تبعید قطعی تروتسکی به خارج از کشور، ریکوف آشکارا تنفر خود را از جریان جمع آوری غلات اعلام داشت و این امر از سوی بسیاری از اعضا مورد تأیید قرار گرفت. ریکوف پا به پای استالین به تروتسکی حمله می کرد، ولی زمانی که گروه مخالف چپ شکست خورد، او فردی قدرتمند شناخته شد و به همین دلیل استالین تصمیم گرفت از نفوذ او بکاهد.

زمانی که بوخارین در کنگره حزب گروه مخالف را اخراج می کرد، خطر راست نیز گوشزد شده بود، ولی بوخارین آن را نادیده انگاشت. در می ۱۹۲۸ استالین از دیدگاه های بوخارین به شدت انتقاد کرد، اگر چه نامی از او نبرد. یک ماه بعد بوخارین نامه ای به پولیت بورو نوشت و سرعت حرکت صنعتی

شدن کشور را زیر سؤال برد و اعلام کرد این اقدام کشاورزان را تحت فشار قرار می دهد. در جلسه مهم کمیته مرکزی حزب در ژوئن ۱۹۲۸ به نظر می رسید نظریات سه نفر راست، یعنی بوخارین، ریکوف و تروتسکی در اقلیت قرار گرفته بود و آنان مخالف سیاست های جاری بودند به هر روی، بوخارین با توجه به اعتبارش در مقام نظریه پرداز حزب، رهبری گروه را بر عهده گرفت. اگر چه در این جلسه تصمیمی گرفته نشد، بوخارین علائم نامطلوب را احساس کرد و با آگاهی ریکوف و تروتسکی، به کامنف و سایر مخالفان استالین پیشنهاد ائتلاف داد و استالین را نیز «چنگیز خان» معرفی کرد که «منتظر است مباحثه ما شروع شود و آنگاه گردن ما را بزند.» این حرکت سودی نداشت و جبهه مخالف خیلی زود از هم پاشید و کامنف شکست خورد. بوخارین اهل تاکتیک نبود، ولی زمانی که استالین از ماجرا آگاه شد، تصمیم گرفت او را تحقیر کند. در ششمین جلسه کنگره کمینترن که ریاست آن با بوخارین بود، استالین پیشنهاد کرد در نظریات او اصلاحاتی صورت گیرد. او بدین طریق نشان داد که روزهای اقتدار بوخارین رو به پایان است. در آوریل همان سال کمیته مرکزی به پیشنهاد استالین بوخارین را از روزنامه پرودا و کمینترن اخراج کرد. اوج برخورد با جناح راست در نوامبر ۱۹۲۹ بود که از سه نفر مخالف خواسته شد نظریات خود را در نامه ای برای انتشار در روزنامه بنویسند. این نامه در پرودا منتشر شد و به دنبال آن بوخارین از پولیت بورو اخراج گردید و از تروتسکی و ریکوف تعهد گرفته شد که دیگر چنین رفتارهایی نکنند.

استالین در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۹ پنجاهمین سال تولدش را جشن گرفت. این جشن در حقیقت جشن پیروزی بر مخالفان و آغاز استبدادی بود که نزدیک به ربع قرن به درازا کشید. در واقع روند حوادث نشان داد که لنین درک درستی از خشونت و اعمال قدرت او داشت. او تا این زمان برای سرکوب مخالفان خشونت بسیاری از خود نشان داده بود، ولی ماهیت دیکتاتوری او بعدها به طور کامل ظهور کرد. بی رحمی در فرایند اجتماعی کردن کشاورزی، ایجاد اردوگاه های کار اجباری متمرکز، محاکمات نمایشی بزرگ و کشتار مخالفان و حتی حامیان خود برای رسیدن به قدرت، تحمیل سیاست خشک و یکنواخت بر مطبوعات، هنر، ادبیات، تاریخ و حتی علوم و نیز سرکوب کردن هر نظر انتقادی، از جمله اعمال دیکتاتوره او در روسیه شوروی بود.

۳. ایران

چنان که پیش تر اشاره شد، دوره حاکمیت رادیکالیسم در ایران را می توان در دو مرحله بررسی کرد؛ یکی دوره نخست وزیری شهید رجایی تا زمان عزل بنی صدر (تیر ماه ۱۳۶۰) و آن دیگر دوره حاکمیت مطلق حزب الله پس از تیر ماه ۱۳۶۰ تا کنون.

یک. حاکمیت حزب الله

با تشکیل دولت رجایی در تابستان ۱۳۵۹ نیروهای انقلابی و حزب الله از موضع ضعف بیرون آمدند

و در رأس قدرت قرار گرفتند. در این زمان اکثریت قاطع نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شورای عالی قضایی و هیئت دولت که سه رکن اصلی قوای سه گانه کشور را تشکیل می دادند، در اختیار نیروهای حزب الله بود و از این سو لیبرال های قدرتی نداشتند و بر خلاف کنترل مقام ریاست جمهوری، از موضع اقلیت مخالف (اپوزیسیون) عمل می کردند. مقاماتی که اینان در اختیار داشتند، عبارت بود از: اقلیت مجلس شورای اسلامی، مدیریت بانک مرکزی و صدا و سیما و مهم تر از همه ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوای مسلح.

در این هنگام میانه روها از کسب اکثریت مجلس و وزارت ناامید شدند، از این رو برای به زانو در آوردن دولت برنامه ریزی کردند. بدین ترتیب همه نیروهای مخالف اعم از لیبرال ها، محافظه کاران و چپ گرایان به ویژه سازمان مجاهدین خلق، با یکدیگر به تفاهم تاکتیکی رسیدند و به بهانه حمایت از رئیس جمهور «منتخب ملت» به کارشکنی و اخلال پرداختند. از سویی سازمان مجاهدین خلق (منافقین) نیز که در زمان دولت موقت در مقابل لیبرال ها ایستاده بود و با آنها مخالفت می کرد، در این زمان که نیروهای لیبرال در مقابل انقلاب و حزب الله ایستاده بودند، با آنها به تفاهم رسید. لیبرال ها با استفاده از فضای آزادی که بر جامعه حکم فرما بود و با بهره از امکانات تبلیغاتی به ویژه روزنامه های میزان و انقلاب اسلامی و صدا و سیما، محیطی پرتشنج و ناآرام را به وجود آوردند. این جریان با سخنرانی بنی صدر در سالگرد ۱۷ شهریور ۱۳۵۹ در میدان شهدا آغاز گردید و تا عزل وی (اول تیر ماه ۱۳۶۰) ادامه یافت.

برداشت لیبرال ها این بود که دولت رجایی قادر به اداره مملکت نیست و چنانچه تحت فشار قرار گیرد، خیلی زود سقوط خواهد کرد؛ به خصوص که ریگان نیز آشکارا اعلام کرده بود برای حل اختلافات ایران با آمریکا، روی کار آمدن دولتی میانه رو ضروری است.

جنگ ایران و عراق که با تجاوز ناگهانی و از پیش برنامه ریزی شده دولت صدام حسین در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ آغاز شد، صحنه جدیدی برای رقابت و برخورد نیروهای مخالف در داخل کشور فراهم کرد: از یک سو بنی صدر در مقام فرماندهی کل قوا در رأس نیروهای مسلح قرار داشت که با تکیه بر نیروهای آموزش دیده ارتش و جنگ های کلاسیک تلاش می کرد دیگر بار با احیای ارتش و کسب قدرت آن، زمینه را برای تقویت موضع خود فراهم نماید. از سوی دیگر نیز نیروهای حزب الله با اعتقاد به بسیج نیروهای مردمی و استفاده از همه امکانات توده های انقلابی می کوشیدند جنگ را از شکل جنگ کلاسیک و ملی - میهنی، به جنگی مردمی - عقیدتی بدل نمایند. از آغاز جنگ تا زمان عزل بنی صدر این اختلاف اساسی ترین عامل تضعیف موقعیت نیروهای مسلح بود و موجب شکست های پی در پی و از دست رفتن اراضی وسیعی از خاک کشور اسلامی گردید و این در حالی بود که هر یک از دو طرف گناه را به گردن دیگری می انداخت.

بحث در مورد علل بروز جنگ و روند تحولات آن از حوصله این نوشتار خارج است و تنها می توان اشاره کرد دولت رجایی که تازه مسئولیت قوه مجریه را پذیرفته بود، ناگهان با دشواری های بسیاری رو به رو شد؛ مانند آواره شدن بیش از دو میلیون نفر از شهروندان و نیز تأمین امکانات مالی، تسلیحاتی

و تدارکاتی برای نیروهای مسلح از مشکلات دیگر در دولت رجایی، مسئله گروگان های آمریکایی بود. پس از آنکه ترفندها و بازی های سیاسی لیبرال ها به نتیجه نرسید و با مردن شاه مسئله بازگرداندن وی به ایران برای محاکمه منتفی شد، رهبر انقلاب تعیین شرایط و چگونگی حل مسئله را بر عهده مجلس شورای اسلامی نهاد که در شرف تشکیل بود. مجلس شورانیز با تعیین شرایط چهار گانه به دولت مأموریت داد تا از طریق دولت الجزایر مذاکرات لازم را انجام دهد و موضوع حل و فصل گردد. آغاز جنگ تجاوز کارانه عراق نیز مسئله گروگان ها را متأثر نمود و برای اینکه همه نیروها صرف مقابله با نیروهای تجاوز گر و دفع آنها گردد، حل فوری مسئله گروگان ها ضرورت بیشتری یافت.

از دیگر سو با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، تنها فرصت باقیمانده تا انتقال قدرت به رئیس جمهور جدید در اختیار طرفین بود تا با شرایط مناسبی موضوع حل و فصل شود. اهداف سیاسی اشغال لانه جاسوسی نیز کاملاً تحقق یافت و آمریکا در این ماجرا به شکست خود از یک دولت کوچک اعتراف نمود؛ امری که بازتاب داخلی آن در آمریکا، سقوط کابینه کارتر و حزب دموکرات بود. بنابراین نگهداری گروگان ها بیش از این مدت و در شرایط جنگی دیگر به صلاح نبود. لیبرال ها که از آغاز با اشغال سفارت آمریکا مخالف بودند و آن را به ضرر انقلاب می دانستند و خود سعی می کردند با حيله های سیاسی و مذاکرات سری - بدون اطلاع رهبر انقلاب و ملت - موضوع را حل و فصل نمایند، وقتی که دولت مأمور شد موضوع را پایان دهد، فضای منشنج و ناآرامی به وجود آوردند و ادعاهایی مبنی بر «خیانت و سازش» مطرح نمودند و حتی بنی صدر اعلام جرم کرد و رئیس کل بانک مرکزی نیز از هر نوع همکاری با دولت برای فراهم آوردن اطلاعات لازم خودداری نمود.

به هر روی، در آخرین روزی که کارتر کاخ سفید را ترک می نمود، بیانیه های الجزایر توسط دولت های ایران و آمریکا امضا شد و گروگان ها فرو دگاه مهر آباد را ترک نمودند و بدین ترتیب به اسارت ۴۴ روزه آنها خاتمه داده شد.

تضاد میان دو جناح حزب الله و لیبرال ها همچنان ادامه داشت و رهبر انقلاب بی آنکه مستقیماً به نفع یکی از دو طرف موضع گیری کند، به ارشاد و راهنمایی می پرداخت و اگر چه هر یک از آنها از بیانات ایشان برداشت های خاص می کردند و آن را در روزنامه های تحت کنترل خود عنوان می نمودند، واقعیت امر نشان می داد که رهبر انقلاب با کنایه های مستقیم و غیر مستقیم خود بیشتر به لیبرال ها نظر داشته است. متأسفانه صفحات روزنامه های هر روز صحنه مبارزات و درگیری های طرفین شده بود و در شرایطی که می بایست همه توجهات معطوف به مسئله جنگ می شد، توان انقلابیان در این راه به هدر می رفت.

اوج فضا سازی لیبرال ها را می توان در سخنرانی بنی صدر در میدان آزادی در روز عاشورا و مهم تراز آن در روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ در دانشگاه تهران در سالگرد درگذشت دکتر مصدق دانست که منجر به زد و خورد شدید نیروهای حزب الله و میلیشای سازمان مجاهدین شد که در آن زمان رسماً در جناح

لیبرال ها قرار گرفته بودند.

رهبر انقلاب در چنین شرایطی که نزدیک بود کنترل اوضاع کشور از دست همه خارج شود و ناپسامانی غالب گردد، با آخرین اتمام حجت خود، لیبرال ها را در موقعیتی قرار داد که ناچار شدند از دستور مقام رهبری سرپیچی کنند و در جایگاه مخالف قرار گیرند.

در روز ۲۵ اسفند ماه جلسه ای به منظور رفع اختلاف بین مسئولان در حضور امام تشکیل شد و در همان شب رهبر انقلاب در بیانیه ای ده ماده ای رهنمودهایی در زمینه مسائل مملکتی صادر کرد. برای مثال، در ماده ششم بیانیه آمده است:

برای رسیدگی به شکایات نسبت به مسائل جنگ و سایر مسائل مورد اختلاف بین مقامات جمهوری اسلامی، هیئتی تعیین خواهد شد مرکب از یک نماینده از طرف رئیس جمهور و یکی از طرف دیگر [بهشتی، رفسنجانی و رجایی] و یکی از سوی این جانب که کوشش در حل شکایات نمایند و رأی اکثریت هیئت مذکور معتبر است و در صورت تخلف یکی از مقامات، باید متخلف را به مردم معرفی کنند و مورد مؤاخذه قرار گیرند.

در این هیئت، آیت الله مهدوی کنی نماینده امام، آیت الله یزدی نماینده دولت و قوه قضاییه و قوه مقننه و مرحوم آیت الله اشراقی نیز نماینده رئیس جمهور بود که تا زمان عزل بنی صدر به کار خود ادامه دادند. در همین زمان از دو طرف نیز خواسته شده بود تا مادامی که تشنج رفع نشده، از انجام مصاحبه و سخنرانی خودداری کنند.

در این زمان نهضت آزادی نیز با طرح این مسئله که کشور به بن بست رسیده، بر خلاف قانون اساسی، مراجعه به آرای عمومی را برای انحلال مجلس درخواست نمود تا بار دیگر تاریخ تکرار شود. درخواست آنها یادآور حرکت دکتر مصدق در اواخر حکومتش بود. با اینکه دکتر مصدق اکثریت آرای مجلس شورای ملی را در اختیار داشت و اختیارات قانون گذاری را نیز از مجلس گرفته بود، مجلس را مزاحم خود تشخیص داد و با انجام فراندوم دروغین، مجلس را منحل کرد و راه را برای بازگشت دیکتاتوری هموار نمود.

جالب آنکه لیبرال ها با وجود ادعای حمایت از آزادی و دموکراسی، هر گاه که آن را با اهداف خود همسو نبینند، برای خدشه دار کردن و یا از بین بردن همان آزادی و دموکراسی تردید نمی کنند. برای مثال، مهندس بازرگان پیشنهاد کرد مجلسی که با آرای مردم تشکیل شده بود با فراندوم منحل گردد. در این مورد نه تنها هیئت سه نفره حکمیت موضع گرفت و ایشان را مورد بازخواست قرار داد، بلکه رهبر انقلاب نیز به شدت بدانها تاخت: «این شما هستید که به بن بست رسیدید! ملت هرگز به بن بست نمی رسد!»

بنی صدر نیز دیگر در شرایطی نبود که سکوت کند. او به فضای متشنج آن روز به شدت دامن می زد و به همین دلیل هیئت داورى سرانجام مجبور شد او را به عنوان خاطی معرفی نماید. بدین ترتیب همه کسانی که به دلیل ناآشنایی یا اجبار در انتخاب (دفع افسد به فاسد) به بنی صدر رأی داده بودند با انجام تظاهرات خیابانی رأی خود را پس گرفته، از او تبری جستند.

در این زمان جبهه ملی نیز لایحه قصاص را زیر سؤال برد و ضمن حمله مستقیم به دولت، در روز ۲۵ خرداد در میدان فردوسی اعلام تظاهرات نمود که با موضع گیری قاطع رهبر انقلاب رو به روشد. با اعلام ارتداد این جبهه از سوی امام و برملا کردن چهره واقعی رهبر ملی گرایان و لیبرال ها (دکتر مصدق) موجی عظیم در میان توده های مردم به وجود آمد؛ آن گونه که در روز تظاهرات، ملی گرایان و نیروهای متحد آنها فرار را بر قرار ترجیح دادند.

در این زمان رهبر انقلاب زمینه را برای قطع دست لیبرال ها مناسب دانست، از این رو بنی صدر را از فرماندهی کل قوا عزل نمود. به دنبال آن مجلس شورای اسلامی با طرح عدم کفایت سیاسی، رئیس جمهور را با اکثریت قاطع و با تأیید رهبر انقلاب از مقام ریاست جمهوری برکنار کرد و بدین سان به حضور لیبرالیسم در دستگاه حاکمه خاتمه داد.

دو. حاکمیت مطلق حزب الله

با عزل بنی صدر از مقام ریاست جمهوری آخرین سنگر اجرایی نیز از لیبرال ها گرفته شد و حضور آنها در حاکمیت نظام پایان یافت. این امر موجب گردید که امیدهای ضد انقلاب داخلی و قدرت های استکباری برای در دست گرفتن قدرت از طریق سیاسی، به یأس بدل گردد. از این میان بیش از همه برای سازمان مجاهدین خلق این امر غیر منتظره و شگفت آور بود که چگونه می توان به سادگی رئیس جمهوری را که با رأی یازده میلیونی انتخاب شده، برکنار کرد، بی آنکه هیچ گونه اعتراض و واکنشی در پی داشته باشد و حتی موجب شادمانی همان هایی گردد که به او رأی داده بودند.

اشتباه عمده لیبرال ها، بنی صدر و همچنین مجاهدین خلق در این بود که می پنداشتند رئیس جمهور نسبت به مقام رهبری از پایگاه مردمی ویژه و مستقلی برخوردار است و با این پشتوانه عظیم می تواند در مقابل روحانیت و حتی رهبر انقلاب بایستد. به بیانی دیگر، اینان گمان می کردند همان گونه که دکتر مصدق توانست آیت الله کاشانی را از صحنه بیرون راند و منزوی نماید، آنها نیز می توانند چنین موقعیتی را به وجود آورند و موجب انزوای روحانیت و رهبر انقلاب گردند؛ غافل از آنکه در این زمان روحانیت بیدار بود و از سویی امام خمینی نیز با مرحوم کاشانی تفاوتی اساسی داشت. با همین اشتباه محاسبه، سازمان مجاهدین خلق برای ضربه زدن به انقلاب و در دست گرفتن قدرت، از بنی صدر حمایت کرد و در حقیقت از این زمان به جای لیبرال ها گرداننده بسیاری از معرکه ها شد. همچنین این سازمان که بایدهوولوژی التقاطی و با روحیه ای منافقانه از قبل از انقلاب برای در دست گرفتن قدرت برنامه ریزی کرده بود، با سوء استفاده از گرفتاری و اشتغال نیروهای انقلابی به امور روزمره، به عضوگیری و سازماندهی و جمع آوری اسلحه پرداخت. آنان به ویژه با تکیه بر عوامل احساسی، نسل جوان را در مدارس نشانه رفتند و بدین رو بسیاری را در سازمان مخفی سیاسی - نظامی خود گرد آوردند. از سویی آنان با استفاده از موقعیت ناآرام بعد از انقلاب توانستند عوامل خود را در حساس ترین نهادهای کشور نفوذ دهند.

زمانی که آنان با عزل بنی صدر دریافتند که دیگر امکان پیشروی و کسب قدرت از طریق سیاسی مقدور نیست، به بهانه‌ای پوچ با اعلان جنگ مسلحانه، فعالیت‌های تروریستی خود را آغاز کردند. نخستین ضربه هولناک آنان انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و به شهادت رساندن ۷۲ تن از مسئولان طراز اول کشور از جمله دکتر بهشتی بود. دو ماه بعد نیز با انفجار دفتر نخست وزیری، رجایی و باهنر را به شهادت رساندند.

اقدامات تروریستی این سازمان خسارات عمده‌ای بر نظام نوپای جمهوری اسلامی وارد آورد. دولت انقلابی که بعد از نزدیک به دو سال و نیم درگیری با نیروهای لیبرال و ضد انقلاب توانسته بود نیروهای متعهد به مکتب و ایدئولوژی انقلاب را بشناسد و به کار گیرد، به ناگهان حدود دویست نفر از دولتمردان و رهبران طراز اول خود را از دست داد و بدین سان ضربه‌ای سخت بر پیکره نظام وارد آمد؛ ضربه‌ای گران که تحمل آن به مراتب از تجاوز عراق به خاک ایران دشوارتر بود.

عاملان این جنایات می‌پنداشتند که رژیم انقلابی با از دست دادن این عده افراد سقوط می‌کند و زمینه برای کسب قدرت آنها فراهم می‌شود. بی‌گمان اگر چنین ضایعه‌ای در هر کشور باثباتی رخ داده بود، امکان نداشت رژیم آن کشور بتواند به آسانی خود را از مهلکه برهاند.

عواملی که توانست امید ضد انقلاب را دیگر بار به یأس بدل کند و دستاوردهای انقلاب را از گزند حوادث مصون بدارد، یکی هوشیاری و سرعت عمل رهبر انقلاب بود که با کنترل سریع اوضاع و پر کردن خلأ دولتمردان از دست رفته موجبات تقویت روحیه مردم و مسئولان را فراهم کرد و دیگری نیز حضور بی‌دریغ و گسترده مردم در صحنه امکان هر نوع فعالیت‌های مخالفان می‌گرفت. صرف نظر از این ضایعات، مسئله عزل بنی صدر پیروزی‌های در خور توجهی به ارمغان آورد که موجب شد انقلاب اسلامی برای سال‌ها بیمه گردد. پاره‌ای از دستاوردهای این دوره بدین شرح است:

۱. حوادث سال اول انقلاب باعث آشکار شدن ماهیت واقعی لیبرالیسم گردید و آنها مجبور به پذیرش شکست قطعی خود شدند؛ به ویژه که با عملکرد خود امکان استفاده از هر نوع تبلیغات و عوام‌فریبی را از دست دادند. البته برخی از آنها به دامان ضد انقلاب پناه بردند و توطئه‌هایی علیه جمهوری اسلامی آغاز کردند که سرانجام به اعدام قطب زاده و فرار بنی صدر و مدنی منجر شد.

۲. گروه‌های ضد انقلاب با مأیوس شدن از تلاش‌های سیاسی و با آغاز جنگ مسلحانه رودرروی ملت ایستادند و خیلی زود باز دست دادن تجهیزات و سازماندهی خود از هم پاشیدند. بدین گونه، خطر بزرگی از ناحیه آنها و به ویژه گروه‌های التقاطی - که ممکن بود انقلاب را به سقوط بکشانند - مرتفع گردید.

۳. برخی از نیروهای انقلابی که تحت تأثیر جوسازی‌های لیبرال‌ها و شایعه‌پراکنی‌های منافقین قرار گرفته و دچار شبهه شده بودند، بر اثر افشای ماهیت واقعی آنها از تردید بیرون آمدند و به جرگه انقلابیان پیوسته، با تمام وجود به دفاع از انقلاب پرداختند.

۴. ابرقدرت غرب، یعنی آمریکا یا به گفته رهبر انقلاب «شیطان بزرگ» نیز امید خود را به لیبرال‌ها و ضد انقلاب داخلی از دست داد؛ چرا که آنها مهم‌ترین پایگاه برای بازگشت به موقعیت و منافع

قبلی اش به شمار می رفتند.

۵. از مهم ترین دستاوردهای این دوره آغاز شکست های پی در پی نیروهای متجاوز عراق و پیروزی های رزمندگان ایران بود. از ضایعات مهم دوران ریاست جمهوری بنی صدر در مقام فرماندهی کل قوا، ایجاد تشست و اختلاف در میان نیروهای رزمنده و به ویژه بین ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. او با استفاده از موقعیت و اختیارات خود و یا میدان دادن به پاره ای از افسران و فرماندهان لیبرال منش کوشید تا در میان آنها مقبولیت بیابد. او به ویژه با انتقاد از اقدامات واحدهای سیاسی - عقیدتی ارتش و مسئولان آن که زیر نظر روحانیت و ولایت فقیه اداره می شد و با تکیه بیش از حد بر مقوله تخصص سعی می کرد خط سیاسی خود را پیش برد. از سویی دیگر، وی با استناد به روش اشکانیان در جنگیدن بر آن بود تا ضعف و سستی فرماندهی نیروها را بپوشاند و اغلب شکست ها را به دخالت های افراد «بی اطلاع و ناوارد» ربط دهد. در این دوره بر اثر حاکمیت چنین فضایی، نیروهای ایران پی در پی شکست می خوردند و در اغلب حملات خود به قوای دشمن ناکام می ماندند.

با عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا - که مهم ترین و تنها عامل نفاق بود - نیروهای مسلح اعم از ارتش، سپاه و بسیج، تحت فرماندهی رهبر انقلاب قرار گرفتند و بدین سان نه تنها انسجام و اتحاد تصور ناپذیری یافتند، بلکه روحیه آنها که بر اثر فضا سازی های بنی صدر و زیر دستانش تضعیف شده بود، آن چنان تقویت یافت که آثار آن بلافاصله آشکار شد.

در عملیات هایی که به فاصله چند روز پس از عزل بنی صدر انجام گرفت (مانند عملیات «خمینی روح خدا، فرمانده کل قوا» و «ثامن الائمه») پیروزی های چشمگیری نصیب رزمندگان ایران شد. پس از آن در عملیات های دیگر چون «فتح المبین» و «بیت المقدس» نیز پیروزی های شگفت تری به دست آمد؛ آن گونه که با گذشت کمتر از یک سال از آزادی خرمشهر، رزمندگان در ادامه عملیات پیروزمند خود وارد خاک عراق شدند.

این پیروزی ها که از آن پس نصیب رزمندگان اسلام شد، ناشی از اتحاد و انسجامی بود که بر اثر انقلاب سوم به وجود آمد. بی تردید اگر قدرت های بزرگ دخالت نمی کردند، سقوط صدام و حزب بعث عراق حتمی بود.

۶. از پیروزی های شگفت نیروهای حزب الله در دوره دوم، کشف سازمان مخفی و عوامل نفوذی حزب توده و متلاشی کردن آن بود. این موفقیت دارای ابعاد وسیعی بود. برای مثال، دولت توانست هم سازمان مخفی آنها را کشف کند و هم کلیه اعضای کمیته مرکزی آنها را دستگیر نماید. آنها به همه اعمال خلاف خود از جمله جاسوسی برای دولت شوروی اعتراف نمودند. اعترافات احسان طبری، ایدئولوگ معروف حزب و به ویژه توبه او از اعمالش، در حد خود در تاریخ کمونیسم بین الملل پیشینه ندارد. دیگر اینکه بسیاری از اسرار ناگفته حزب توده و سازمان جاسوسی ابر قدرت شرق فاش گردید که در پی آن هجده نفر از دیپلمات های روسی از کشور اخراج شدند. از سویی دیگر این پیروزی موجب شد تنها سلاح مورد استفاده تبلیغاتی لیبرال ها از آنها گرفته شود. دولت جمهوری اسلامی در عمل اثبات نمود که به اجرای سیاست نه شرقی نه غربی کاملاً وفادار بوده و در همان حال که با

ا بر قدرت غرب دست و پنجه نرم می کند، ریشه های فساد و نفوذ ا بر قدرت شرق را نیز از بنیان بر می کند .

۷. کشف توطئه کودتای آمریکایی قطب زاده با حمایت شریعتمداری نیز از جمله پیروزی های مهم نیروی حزب الله در انقلاب سوم به شمار می رود. اهمیت کشف شبکه کودتانه از این روی بود که خطر بزرگ سرنگونی نظام جمهوری اسلامی مرتفع گردید، بلکه از آن جهت بود که چهره روحانی جاه طلبی همچون شریعتمداری کاملاً آشکار شد. وی از حدود چهل سال قبل مدیحه سرای شاه بود و آنگاه که از تبریز توسط علمای آنجا اخراج و راهی قم شد، توانست ضمن مخفی داشتن ماهیت واقعی خود، تا مقام مرجعیت پیش رود. پس از فوت مرحوم بروجردی، دستگاه دولتی برای جا انداختن او به عنوان مرجع تامه، تبلیغ بسیار کرد و حتی در زمان فوت مرحوم حکیم در سال ۱۳۴۹ شاه و هیئت حاکمه برای رسیدن به آرزوی قبلی خود در مورد کنترل مرجعیت، در صدد برآمدند وی را دیگر بار به عنوان تنها مرجع شیعه مطرح سازند و بر جهان تشیع تحمیل کنند. از این رو، شاه تنها به آقای شریعتمداری تلگراف تسلیتی فرستاد و او نیز بر خلاف منع سایر مراجع پاسخ خجالت آوری داد و از شاه تجلیل کرد در هر حال با مبارزه بی امان رهبر انقلاب با نظام سیاسی و آمادگی اذهان تشنه مردم و استقبال آنها از شیوه مبارزه ایشان، این نقشه خنثی گردید. به واقع مردم رهبر واقعی خود را از پیش شناخته و به او روی آورده بودند.

از این زمان تا پیروزی انقلاب اسلامی، شریعتمداری نقش بازدارنده ای را در مبارزات ملت مسلمان ایران ایفا کرد. او ضمن همراهی ظاهری با مردم و برقراری رابطه مخفی با ساواک و دولت، به شاه و دستگاه او خدمت بسیار کرد. از این رو، لیبرال ها و به ویژه لیبرال های مذهبی، شریعتمداری را با اهداف و سیاست های خود همسو می دیدند و در جهت تقویت وی می کوشیدند.

با اوج گیری مبارزات مردم مسلمان، شریعتمداری به همان نقش بازدارنده و سازش کارانه ادامه داد و تا پایان نیز بر خلاف خواسته مردم و رهبر انقلاب از حمله به شاه خودداری و از قانون اساسی سابق حمایت کرد. ارتباطات او با آمریکاییان را می توان از لا به لای اسناد سفارت آمریکا به خوبی دریافت. وی پس از انقلاب نیز با تأسیس «حزب جمهوری خلق مسلمان» به مخالفت با نیروهای حزب الله پرداخت و ناسازگاری خود را با انقلاب اسلامی در مسائل آذربایجان و قم آشکار کرد و همچنین با قانون اساسی جمهوری اسلامی و به ویژه با اصل ولایت فقیه مخالفت نمود.

با همه این مسائل، رهبر انقلاب در برابر انحرافات شریعتمداری تحمل بسیار کرد، ولی از آنجا که شریعتمداری فردی جاه طلب و دنیا پرست بود، هرگز آرام ننشست و به توطئه و عناد با جمهوری اسلامی ادامه داد. این وضع ادامه داشت، تا اینکه با عزل بنی صدر و به دنبال آن فاجعه هفتم تیر، لیبرال ها و همه عوامل وابسته از مسئولیت های سیاسی کنار نهاده شدند.

برای انجام توطئه براندازی، از میان لیبرال ها فردی ماجراجو و جنجال برانگیز مانند قطب زاده انتخاب مناسبی بود. آنها گمان می کردند با از میان بردن رهبر انقلاب می توانند قدرت را به دست گیرند و شریعتمداری نیز در مقام مرجع تقلید و رهبر آینده کشور عمل آنان را تأیید می کند.

خوشبختانه به کمک اطلاعاتی که مردم در اختیار دولت قرار دادند، شبکه آنها خیلی زود کشف و توطئه خنثی گردید و عوامل اصلی کودتا نیز محاکمه و مجازات شدند.

شریعتمداری در این مرحله نیز از چنگال عدالت گریخت و از رفت و عطوفت رهبر انقلاب برخوردار گردید، ولی چهره واقعی او با اعترافاتش که در تلویزیون نشان داده شد، به گونه ای برای همگان روشن گردید که در حقیقت زندگی او در انزوا و تنهایی، از مجازات اعدام شدیدتر و دردناک تر بود. با گذشت هشت سال از آغاز دوره دوم حاکمیت حزب الله، نیروهای اصیل انقلاب به موفقیت هایی پرشماری دست یافتند که در این میان تنها پیروزی های برجسته سیاسی - نظامی را بر شمرديم. به هر روی، جامعه انقلابی ایران توانست با قلع و قمع ضد انقلاب، با رسوا کردن لیبرالیسم و با از بین بردن فضای تشنج، آرامشی را بر جامعه حکم فرما کند که لازمه سازندگی، خلاقیت و ابتکار در زمینه های مختلف اقتصادی، علمی و فرهنگی بود. امروزه کمتر کسی از دوستان و دشمنان انقلاب است که به ثبات و قوام انقلاب معترف نباشد. حتی قدرت های بزرگ امروز دریافته اند که درگیری مستقیم و رودرو با انقلاب اسلامی از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی نه تنها موجب سقوط آن نخواهد شد، بلکه در تحکیم و تقویت آن نیز مؤثر خواهد بود.

البته ناگفته نماند پس از حذف لیبرالیسم از صحنه حاکمیت انقلاب و سرکوب ضد انقلاب، دیری نپایید که در جناح حزب الله نیز مانند دو انقلاب دیگر، اختلافات و دودستگی بروز کرد و به تدریج نیز در نهادهای مختلف سیاسی و دولتی متجلی گردید. این اختلاف ابتدا در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایجاد شد. این سازمان از مجموعه گروه های کوچک تر انقلابی که پیش از انقلاب علیه رژیم شاه فعالیت داشتند، در سال ۱۳۵۸ تشکیل گردید و همگام با حزب جمهوری اسلامی - که تحت رهبری روحانیت انقلابی در همان سال تشکیل شده بود - به مخالفت با لیبرالیسم و ضد انقلاب پرداخت و در دولت های رجایی، باهنر و موسوی نیز حضوری فعال از خود نشان داد. به دنبال اختلاف ایجاد شده، بسیاری از رهبران و نیروهای بالای سازمان از آن جدا شدند و دیری نگذشت که سازمان به کلی منحل گردید. در پی این جریان در درون کمیته مرکزی حزب جمهوری اسلامی نیز اختلافات اساسی ظاهر گردید و آن حزب نیز در آخر تعطیل و فعالیتش متوقف شد، ولی اختلاف همچنان در نهادهای مختلف شبه سیاسی آثار و واکنش های خود را نشان می داد و دسته بندی هایی در درون آنها ایجاد می کرد. به واقع در هر نهادی که یکی از جریان های سیاسی نمی توانست برتری را از آن خود کند، به انشعاب و اعلام جدایی منجر می شود. نمونه بارز این امر در جریان معرفی کاندیداهای مجلس در دوره سوم بود که موجب شد برخی از روحانیان از جامعه روحانیت مبارز جدا گردند و «جمع روحانیون مبارز» را تشکیل دهند.

بیشتر اختلافات دو جناح بر سر میزان مشارکت بخش خصوصی در فعالیت های تجاری، بازرگانی و سرمایه گذاری آنها و نیز میزان دخالت دولت در امور اقتصادی بود. اگر چه هر دو جناح در سیاست خارجی و جنگ دارای دیدگاه های بسیار نزدیکی بودند، طبیعی است که اختلافات یاد شده بر دیدگاه ها و مواضع سیاسی آنها نیز بی تأثیر نبوده است. حوادث، تصمیمات و موضع گیری های

مختلف از مسائلی بود که در جهت تأیید مواضع هر جناح و رد جناح مقابل مورد بهره برداری قرار می گرفت، ولی جالب آنکه هر دو جناح در مقابل رهبر انقلاب مطیع بوده و دست کم در بیان خود اطاعت از ولی فقیه را قبول داشته و دارند. بر خلاف سایر انقلاب ها اختلافات موجود در درون نیروهای حزب الله نه تنها منجر به بی ثباتی نظام نگردید، بلکه پس از سقوط کامل لیبرالیسم، نوعی تداوم در روند تحولات سیاسی - اجتماعی ایران به وجود آمد.

جمع بندی

در بررسی نهایی دوره حاکمیت رادیکال ها در سه انقلاب مورد مقایسه، بدین نتایج می رسیم: رادیکال های فرانسه بر خلاف رادیکال های روسیه و ایران چندان دستخوش بدرفتاری رژیم سابق نبودند، اما سانسور، زندان باستیل و بازداشتگاه های خودسرانه برای ایجاد چنان انضباطی کافی بود، گرچه این فشار کمتر گریبان روشنفکران را می گرفت. در روسیه نیز انضباط رادیکال های بلشویکی با سرکوبی بسیار شدید شکل گرفت و تقریباً طی یک قرن زندگی در سازمان سری، توطئه، سوگند خوردن ها و «شهادت» استمرار یافت و پس از پیروزی بلشویک ها نیز تا سال ها، بسیاری از ویژگی های اقتدار گرایانه دوره رادیکالیسم در روسیه پا بر جای ماند. این امر ناشی از انضباط اقتدار گرایانه کمونیست ها بود که طی سال ها فعالیت زیرزمینی و نظارت از بالا و درون، استوار گشته بود. اما در ایران نیروهای رادیکال حزب الله روحیه انضباط و اطاعت خود را از معیارهای مکتبی و مذهبی به دست آورده بودند. این روحیه بدون وجود تشکیلات رسمی سیاسی و سازماندهی شده، از طریق مساجد و روحانیت و بارهبری نهضت - که از مشروعیت مذهبی برخوردار بود - به وجود آمد. در حالی که رادیکال ها در انقلاب های فرانسه و روسیه کم شمار بودند، اما در ایران اکثریت جامعه را تشکیل می دادند. ژاکوبین ها در زمان درگیری با میانه روها حتی با تخمین خوشبینانه پانصد هزار نفر بیشتر نبودند؛ حال آنکه جمعیت فرانسه در این زمان بیش از بیست میلیون نفر بود. کریین پرینتون در این باره می نویسد:

«حزب کمونیست روسیه همیشه به کمی تعداد خویش افتخار داشته است. این یک حزب بورژوازی باد کرده نیست که پر از اعضای متفاوتی باشد که با بی میلی رأی دهند، یا حتی هیچ رأی هم ندهند. در اینجا آمار دقیق نیست، اما چنین می نماید که در هیچ زمانی - طی دوره فعالانه انقلاب تا تصرف نهایی قدرت به وسیله استالین از طریق طرد مخالفان خود در ۱۹۲۹ - تعداد اعضای حزب کمونیست حتی به یک درصد جمعیت بیشتر از صد میلیونی روسیه نمی رسید.»

تروفسکی تعداد اندک بلشویک ها را در سال ۱۹۱۷ در مقایسه با پهناوری روسیه و در قیاس با گروه های گوناگونی که آشکارا با بلشویک ها دشمن بودند، چنین رفع و رجوع کرده بود که بلشویک ها مردم روسیه را در اختیار گرفته بودند و رسالت خویش را در این می دانستند که فرماندهی این مردم را به دست گیرند. کریین پرینتون معتقد است:

هیچ یک از انقلابیان چپ یا راست سده بیستم چندان جسارت نیافته اند که در مورد رابطه میان

خودشان (به عنوان برگزیدگان اندک شمار) با توده های مردمشان، موضعی پیوسته نیچه ای اتخاذ کنند. آنها چندان گستاخی نورزیده اند که بگویند خود باید ... خدایگان به معنای کامل آن، و بقیه [این] برده به معنای کامل آن باشند ... موضع رسمی این حزب های کمونیستی، نازی و فاشیست این بود که حزب و برگزیدگان در رأس قدرت، متولیان و شبانان مردم هستند که برای بهبود وضع مردم فرمانروایی می کنند و کمونیسم تا امروز بر این تعهد است که سرانجام در یک سرانجام دیررس پس از آنکه سرمایه داری در هم شکسته شد، تفاوت میان رهبران و رهروان حزب و مردم تمایز میان کارگرای مغزی و کارگران یدی در جامعه بی طبقه محو خواهد شد. در این نوع جوامع - همچون فرانسه و روسیه - رادیکال ها به شمار اندکشان بسیار آگاه و مقتدر بودند. آنها خود را از مردم کشورشان جدا می پنداشتند و خود را واقع قضیه ای می دانستند که هم میهنانشان بی گمان برای آن آمادگی فعالانه و آگاهانه ای نداشتند. برخی از این رادیکال ها شاید خود را با این نظریه ارضامی کردند که در واقع نفوس بهتر هم میهنانشان را باز نمود می کردند و واقعیت چیزی جز آن بود که دیگران به گونه ای بالقوه در خود داشتند، اما گاه بسیار مطمئن بودند که بر بسیاری از کسانی که بی جنبش و بی خاصیت اند، برتری دارند. آنها در حقیقت خود را قیم مردم خودشان می دانستند. ژاکوبین ها از فلسفه روشنگری، «باور به خوبی طبیعت» یا «خردمندی طبیعی انسان عادی» را برگرفته بودند و همین اعتقاد نمی گذاشت که احساس تحقیر خود را نسبت به هم نوعانشان چندان بیان کنند. اما این تحقیر در میان آنها وجود داشت و آنها خود را مغرورانه از خواص می دانستند. بلشویک ها چنان پرورش یافته بودند که باور داشتند ماتریالیسم دیالکتیک از طریق نخبگان طبقات کارگر و به کمک روشنفکران تحقق می یابد و به ویژه روستاییان هیچ گاه نمی توانند به دست خویش خود را رهایی دهند. از این روی، بلشویک ها کمی تعداد و همچنین برتری شان را طبیعی می دانستند.

این در حالی است که در انقلاب اسلامی، رادیکال ها بر حضور گسترده توده ها در صحنه فعالیت و مبارزات سیاسی تکیه داشتند. اصولاً بزرگ ترین نقطه قدرت و امتیاز آنها حمایت و پشتیبانی توده های جامعه و به ویژه طبقات مستضعف و محروم بوده و این امر در حضور مستمر و گسترده مردم در تظاهرات و مراسم مختلف نمازهای جمعه و همچنین مشارکت در انتخابات تجلی یافته است. در واقع رمز تداوم حاکمیت و منتهی نشدن نظام انقلابی به دیکتاتوری فردی (مشابه دو انقلاب دیگر) در همین نکته نهفته است.



شرط اساسی پیروزی انقلابیان بر همه مشکلات سیاسی-اجتماعی پیش گفته و مخالفت های داخل و خارجی تنها حفظ و حدت و یکپارچگی در سه رکن اساسی انقلاب است. هرچقدر رهبری انقلاب مقبولیت داشته باشد و کفایت بیشتری از خود نشان دهد و هرچه گروه های اجتماعی سهیم در پیروزی در تداوم آن بکوشند و گروه های بیشتری را جذب نمایند و از سوی هرچه ایدئولوژی انقلاب نیز فراگیرتر و پاسخگوی ابعاد گسترده تری از زندگی جامعه انقلابی باشد موفقیت و تداوم انقلاب نیز بیشتر تضمین خواهد شد.



بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم جبهه‌ای ها برسانید!
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری
(q-b.ir) دریافت و به نام تشکل خودتان چاپ کنید.



قرارگاه شهید باقری بسیج دانشجویی